بہ عون محسن معین مطلق و فیض توفیق خدای حق

رسالہ نادرہ مشتمل عجائب مسائل نادرہ احکام عملیہ محقق عقائد اہل اسلام مصنفی ایست گردیدہ ناموسمی بہ

منہج العقائد
لمعۃ الرائد

حسب فرمایش مصنف ممدوح الشان بتصحیح و تنقیح جہد طاقت انسان

در مطبع علوی محمد علی بخش خان لکھنوی مزین بطبع گردید

بغية الرائد | بسم الله الرحمن الرحيم | في شرح العقائد

الحمد لله الذي ارسل رسوله بالهدى ودين الحق ليظهره على الدين كله
وكفى بالله شهيدا واشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد
ان محمدا عبده ورسوله صلى الله عليه وعلى اله وصحبه وسلم تسليما مزيدا
بدان رحمك الله تعالى احکام شرعیه که تعلق بکیفیت عمل دارد آنرا فرعیه عملیه گویند وهرچه ازان متعلق
باعتقاد ست آنرا اصلیه اعتقادیه نامند وعلم متعلق باول را علم شرائع واحکام نام ست وعلم متعلق بثانی را
علم توحید وصفات زیراکه اشهر مباحث واشرف مقاصد وی بیان توحید باریتعالی وصفات اوست
ومبنای علم شرائع واحکام واساس قواعد اسلام همین علم اعتقاد ست که در عرف علم کلامش خوانند ومنجی از
غیاهب شکوک وظلمات اوهامش دانند وصحابه وتابعین بنابر صفاء عقیدهٔ خود ببرکت صحبت نبوے
وقرب عهد بزمان برکت نشان مصطفوی وقلت وقائع واختلاف وتمکن مراجعت بجانب ثقات از تدوین این
هردو علم وترتیب آن برابواب وفصول وتهذیب مقاصدش بفروع واصول مستغنی بودند تا آنکه بمرور دهور
فتنها میان مسلمین وبغی برائمهٔ دین برخاست واختلاف آراء ومیل بجانب اهل بدع واهواء وکثرت فتاوی
وواقعات ورجوع بسوی علما درمهمات نمایان گشت پس علما مشتغل بنظر واستدلال واجتهاد واستنباط
وتمهید قواعد واصول وترتیب ابواب وفصول وتکثیر مسائل بادله وایراد شبهات باجوبه وتعیین اوضاع
واصطلاحات وتبیین مذاهب فی اختلافات شدند وهرچه مفید احکام عملیه از ادلهٔ تفصیلیه بود آنرا فقه نام کردند
ومعرفت احوال ادله را بالاجمال در افادهٔ احکام اصول فقه نامیدند ومعرفت عقائد را از ادلهٔ تفصیلیه مسمی بکلام
نمودند واول فرقه که تاسیس قواعد خلاف بظاهر سنت وما جرى عليه الصحابة در باب اعتقاد کرد معتزله اند

وقصهٔ واصل بن عطا با حسن بصری و اعتزال او از مجلس وی و مناظرهٔ ابو الحسن اشعری با استاذ ابو علی جبائی مشهور ست و چون اشعری ترک مذهب جبائی کرده با بطال رای معتزله پرداخت و چیزی را که سنت بدان وارد شده و جماعهٔ سلف بران گذشته اثبات ساخت اتباع او موسوم باهل سنت و جماعت شدند و هرگاه فلسفه از یونانی بعربی منقول شد و مسلمانان دران خوض کردند بسیاری از فلسفه را در کلام خلط نمودند و معظم الٰهیات و طبعیات را دران درج ساختند و خوض در ریاضیات کردند تا آنکه علم کلام اگر مشتمل بر ادلهٔ سمعیه نمی بود امتیازش از فلسفه دشوار بود و معرفت عقاید با خلط فلسفیات کلام متاخرین ست و سلف صالحین از فقها و محدثین بران گذشته اند که تصحیح عقاید و تطبیق آن بکتاب و سنت بدون میل بجانب قول احدی از متکلمین و نظار امت باید ولیکن درین زمانه که بهدوش قیام ساعت و همعنان روزگار قیامت است این طریقهٔ مرضیه بکلیه مهجور گشته و ابنای زمان که خوگر تقلید احبار و رهبان اند بر عقاید اهل کلام و علوم فلاسفه طغام قانع شده و در تراز دائرهٔ اسلام افتادند تا آنکه یکی از هزار هم سر بجانب کتاب و سنت بر نمیدارد و حسابی از منطوقات حدیث و قرآن نمیگیرد بلکه این هر دو حجت نیره را که اساس احکام و عقاید شرعیه و رئیس علوم ملت محمدیه است معزول از کار و حلقه بیرون در میشمارد والی الله المشتکی و چنانکه در فروع مذاهب عملیه چار گروه بهم رسیدند حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنابله همچنان در اصول عقاید سه فرقه دست بهم دادند حنابله و ماتریدیه و اشعریه حنابله منسوب اند بجانب امام اجل احمد بن محمد بن حنبل رضی الله عنه و جمهور اهل حدیث و ظاهریه هم اعتقاد ایشان اند و ماتریدیه منسوب اند بسوی ابو منصور ماتریدی که بسه واسطه شاگرد امام اعظم ابو حنیفه کوفی رضی الله عنه است و ماترید نام قریه از سمرقند ست که این امام از آنجا بود اهل ماوراء النهر و جمهور حنفیه در عقاید تابع ایشان اند و اشعریه منسوب اند بشیخ ابو الحسن اشعری که بده واسطه فرزند ابو موسی اشعری صحابی رضی الله عنه است اهل خراسان و عراق و غیرهما هم اعتقاد ایشان اند و مالکیه و شافعیه هم در اعتقاد پیروی ایشان میکنند و اختلاف ماتریدیه و اشعریه باهم زیاده بر دوازده مسئله نیست و در بواقی متفق اند و در حنابله و اشعریه خود خلافی درمیان نیست مگر در سه چهار متفرعات و نزد محققین این اختلافات شبیه باختلاف لفظی و نزاع حرفی ست پس سنی کسی ست که اعتقادات او هم عقیدهٔ این بزرگواران ست اما قوم در طریق و اسلم در جمیع فریق کسی ست که بدون ملاحظهٔ این و آن اتباع ظاهر حدیث و قرآن پیش گرفته و از مخالفت و موافقت هیچکس هر که باشد و هر کجا که باشد باک نداشته و میداند که سخن هر واحد در خور رد و قبول است الا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کیف که تکلیف ایمان بر مدلول حدیث و منطوق قرآن ست نه بر اقتفاء آرا این و آن

ماتریدی و اشعری همه خوب — لیک طور سلف بود مرغوب — چیست دانی عقاید ایشان — انتخاب فواید ایشان
پای بر پای مصطفی رفتن — بسر خویش نی زیار رفتن — محو در اتباع او بودن — جادهٔ اقتفاش پیمودن
عقل خود در عقیل داشتن — شرع او را کفیل دانستن — پشت پا بر زدن بفهم جمیل — بر قیاسات و این همه تاویل
زده سیلی بگردن ابلیس — پاره کردن قبای پر تلبیس — سوختن دفتر فلاسفه را — قطع کردن بر فلاسفه را

چشم پوشیدن از کلام امام / بلکه از گفتگوی اهل کلام
خوض کردن بمعنی آیات / راه بردن بغور ذات و صفات
انچه ظاهر شود ازین دو بیان / بر ضمیر همه لغت فهمان
در تاویل این و آن بستن / از جواب سوال حق رستن
انچه باشد برون ز حد قیاس / که خردمند ازان شود بهراس
بر مراد خدای پاک و رسول / اعتقادش نمودن ست قبول
این طریق از خلل بسی دورست / همه این شاهراه معمورست
اعوجاجی براه پیدا نه / انحرافی دران هویدا نه
چون بمیزان شرع سنجی باز / کم عیار آید و برنجی باز

از کتاب و حدیث خواندن درس / ماندن از طعن هر خسی بی ترس
از نصوص حدیث مصطفوی / پشت طاقت نمودن ست قوی
بر وفاقش عقیده آوردن / پشت طاقت خمیده آوردن
هر چه آید بفهم فهمیدن / بدل و جان خویش گرویدن
نتواند بظاهر اجرایش / متزلزل شود سراپایش
هست بی کیف نشهٔ این می / ساریت میشود بهر رگ و پی
هر که سالک شود بدین دستور / هست او را وصول کار ضرور
ور بتاویل معتقد باشی / بر سر عقل معتمد باشی

بالجمله این علم اشرف علوم ست زیرا که معلوماتش عقاید اسلامیه و غایتش فوز بسعادات دنیویه و دینیه و براهینش حجج قطعیه مؤید بادلهٔ سمعیهٔ نقلیه است و مختصر مسمی بعقائد للشیخ نجم الدین عمر النسفی رحمه الله تعالی درین باب مشتمل بر غرر فوائد و درر فرائد در غایت تنقیح و تهذیب و نهایت حسن تنظیم و ترتیب بود خواستم که ترجمهٔ آن در فارسی کنم و نفع آن اعم و اتم گردانم و از تدقیقات فلسفیه و تحقیقات کلامیه که در شرح سعد الدین تفتازانی ست تجریدش نمایم و مسائل باب را مربوط بدلائل سنت و کتاب سازم و بضبط روایت و تنقیح درایت و ذکر مذاهب سلف و رد مقالات اهل بدعت پردازم چنانکه بحمده تعالی این امنیه با وجود غایت قلت فرصت و نهایت کثرت غصص تشتت بال و توزع حال در هفت روز از اواخر شعبان و سه روز از اوائل رمضان در سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و هشت از هجرت سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم از مکمن عدم بر منصهٔ وجود جلوه گر گردید و بلطائف بیان تصحیح عقائد اهل ایمان بیری نموده و موسوم ببغیة الرائد فی شرح العقائد گردید تا خواستهٔ خداوند تعالی درین میان چیست و سعادت حال و مال بدریافت حقائق عقاید اسلامیه نصیب کیست و چون انسان محل نسیان ست اگر خطائی بر زبان قلم رفته و سهوی بمیان آمده باشد شگفت نیست اما امید از طالبان نجات و راغبان جنات آنست که باصلاحش کوشند و رایگان نفروشند و رجا از وی تعالی آنست که امروز این عجاله را سبب کامیابی بندگان اخلاص مند خود گرداند و فردا در صحیفهٔ اعمال محرر سطور از باقیات صالحات شمارد و ما ذلک علی الله بعزیز حالا که این دیباجه تمهید یافت اکنون سخن در ترجمهٔ باب و شرح کتاب میرود و بالله التوفیق قال رحمه الله تعالی قال اهل الحق اهل حق گفته اند و مراد بحق حکم مطابق واقع است و اطلاقش بر اقوال و عقائد و ادیان و مذاهب می آید و مقابل او باطل ست و استعمال صدق خاص در اقوال باشد و مقابل او کذب ست و گاهی میان هر دو فرق کنند و گویند که اعتبار مطابقت در حق از جانب واقع باشد و در صدق از جانب حکم پس معنی صدق حکم مطابقت حکم برای واقع ست و معنی حقیت حکم مطابقت واقع برای او و حقائق الاشیاء ثابتة حقیقتهای چیزها ثابت ست و حقیقت شئ ماهیت او باشد و ماهیت شئ

نزد ماتریدیه و اشعریه وجود هست و ثبوت و تحقق و وجود و کون الفاظ مترادفه اند غرض هر چیز را حقیقتی هست در
نفس الامر که با قطع نظر از علم و اعتقاد مردم ثابت و واقع ست و مجرد وهم و خیال نیست و نه تابع علم و اعتقاد یعنی
در نفس الامر حقیقت آب آبست و آتش آتش نه آنکه اگر آتش امثلا آب اعتقاد کنیم آب باشد و آب را اگر
آتش گوئیم آتش باشد و گرم را اگر سرد گوئیم سرد ست و سرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم ست والعلم بها متحقق
و علم بحقائق اشیا از تصورات و تصدیقات و احوال آن ثابت ست خلافا للسوفسطائیة بخلاف
فرقه سوفسطائیه که انکار حقائق اشیا میکنند و میگویند این همه حقائق اوهام و خیالات باطله و تابع اعتقادات
و این سخن ایشان شرعا و عقلا یاوه و باطل ست هیچ عاقل نگوید که حقیقت آب و آتش مجرد وهم و خیال ست
و جمعی دیگر ازین طائفه در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک نیز شک کنند این هم مکابره و نامعقول باشد
و با ایشان بحث و مناظره بس نتوان آمد سزای ایشان آن بود که در آتش انداخته شوند اگر بحقیقت آتش و گرمی
آن اقرار کنند ملزم شوند و اگر دم نزنند و بسوزند فهو المراد و معنی لفظ سوفا علم و حکمت ست و معنی اسطا مزخرف
و غلط پس سوفسطا نام حکمت مموهه و علم مزخرف باشد و اسباب العلم للخلق ثلثة و اسباب دانستن
چیزی برای عامه مخلوق از ملک و انس و جن سه چیز ست بخلاف علم خالق تعالی که آن بذاته هست نه بسببی از اسباب
الحواس السليمة یکی ازان سه حواس سالم از آفت باشد والخبر الصادق دوم خبر راست والعقل
سیوم خرد و این حصر بحکم استقراء ست فالحواس خمس پس حواس که جمع حاسه بمعنی قوت باشد پنج ست و عقل
حکم میکند بوجود آن بالضرورة و حواس باطنی که فلاسفه اثبات آن میکنند دلائلش بر اصول اسلامیه تمام نیست
السمع یکی شنیدن و آن قوتی ست که در سوراخ گوش نهاده اند و بدان آوازهائی که بوسیله هوا متکیف بکیفیت
صوت بگوش میرسد می دریابند والبصر دوم دیدن و آن قوتی ست که بدان اضواء و الوان و اشکال و مقادیر
و حرکات و حسن و قبح اشیا و جز آن ادراک میکنند و این قوت را میان دو عصب مجوف نهاده اند والشم سوم بوئیدن
و این قوت را در دو پاره گوشت میان مقدم دماغ که مشابه بسر پستان ست ودیعت نموده اند و بدان ادراک بوها بطریق
هوای متکیف بکیفیه شئ بودار در بینی حاصل میشود والذوق چهارم چشیدن و این قوت را در عصب که بر جرم زبان
گسترده شده است پریشان کرده اند و بدان مزه ها بآمیزش رطوبت عام که در دهن باشد دریافت میشود واللمس
پنجم سودن و مس کردن و این قوتی ست منتشر در تمامه بدن و بدان گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن نزد اتصال
و مساس دریافت میگردد و بکل حاسة منها یوقف علی ما وضعت هی له و بهر قوت ازین قوتهای
پنجگانه واقف و آگاه میشود انسان بر جز آن بر چیزی که ساخته و نهاده شده است این قوت برای آن یعنی او تعالی
هر یکی را ازین حواس خمس برای ادراک اشیاء مخصوصا آفریده چنانکه سمع را برای اصوات و ذوق را برای طعوم
و شم را برای بوها الخ و کار یکی از دیگری نمی آید و در جواز خلاف ست و حق جواز ست زیرا که این ادراک بر وجه اختصاص
آفرینش او تعالی ست بغیر تاثیر حواس والخبر الصادق علی نوعین احدهما الخبر المتواتر و خبر راست

کرده شده باشد بر دو گونه است یکی خبر پیاپی که بیکدفعه واقع میشود بلکه متعاقب و متوالی می آید وهو الخبر الثابت علی السنة قوم لا یتصور تواطئهم علی الکذب و آن خبری ست که ثابت شده است بر زبانهای قوم و مردم بسیار که متصور نمیشود و عقل تجویز نمیکند توافق ایشان را بر دروغ و مصداقش وقوع علم است بغیر شبه وهو موجب للعلم الضروری کالعلم بالملوك الخالیة فی الازمنة الماضیة والبلدان النائیة و آن خبر متواتر بالضرورة موجب علم ضروری ست چنانکه علم بپادشاهان گذشته در زمانهای ماضیه و شهرهای دور دست مثل علم بوجود مکه معظمه و بغداد والثانی الرسول المؤید بالمعجزة دوم خبر پیغمبر تائید کرده شده و رسالت او ثابت گشته بمعجزه و رسول کسی ست که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق با کتاب فرستاده و نبی عام ترست از وی و معجزه چیزی که عادت را بدرد و مقصود بدان اظهار راستگوئی مدعی رسالت باشد وهو یوجب العلم الاستدلالی و آن موجب علم حاصل باستدلال ست که نظر در دلیل باشد والعلم الثابت به یضاهی العلم الثابت بالضرورة و علمی که ثابت میشود و حاصل میگردد بخبر رسول مشابه علمی ست که ثابت بالضرورة باشد مثل محسوسات و بدیهیات و متواترات فی التیقن در حصول یقین و عدم احتمال النقیض والثبات و در ثبوت و عدم احتمال زوال بتشکیک مشکک فهو علم بمعنی الاعتقاد المطابق الجازم الثابت والا لکان جهلا او ظنا او تقلیدا پس علم ثابت بخبر رسول بمعنی اعتقادیست که مطابق واقع باشد بجزم و ثبوت ورنه جهل یا گمان یا تقلید بود بنا بر انتفاء مطابقت و جزم و ثبوت و مقصود ازین بیان فائده قیود تعریف ست واما العقل فهو سبب العلم ایضا واما عقل پس آن نیز سبب علم ست و عقل قوتی ست در نفس که عاقل بدان آماده علوم و ادراکات میشود و همین ست مراد بقول ایشان عزیزة یتبعها العلم بالضروریات عند سلامة الآلات و گفته اند جوهری ست که ادراک غائبات بوسائط و ادراک محسوسات بمشاهده میکند و تصریح ببودن عقل سبب علم بدان جهت کرده که در وی خلاف سمنیه و ملاحده در جمیع نظریات و بعض فلاسفه در الهیات بنا بر کثرت اختلاف و تناقض آراء است وما ثبت منه بالبداهة فهو ضروری و آنچه ثابت شده است از علم بعقل باول نظر و توجه بدون احتیاج بسوی تفکر پس آن ضروری ست کالعلم بان کل الشیء اعظم من جزئه چنانکه علم بآنکه تمام شئی کلانتر و بزرگتر باشد از پاره او و این در مرکبات مقداریه مادیه است نه علی الاطلاق زیرا که بعد تصور کل و جزء و اعظم توقف هیچ چیز نمیشود وما ثبت منه بالاستدلال و آنچه ثابت شده است از آن بنظر در دلیل برابرست که این استدلال از علت بر معلول باشد چنانکه آتش را دیده بداند که او را دود هست یا از معلول بر علت چنانکه دود را دیده بداند که آنجا آتش هست و اول گاهی خاص میشود باسم تعلیل و ثانی باسم استدلال فهو اکتسابی پس آن علمی ست که بکسب حاصل شده و کسب مباشرت اسباب است باختیار و اکتسابی عام تر بود از استدلالی زیرا که استدلالی حاصل میشود بنظر کردن در دلیل پس هر استدلالی اکتسابی ست بدون

وضروری در مقابله اکتسابی و استدلالی هر دو می آید والالهام لیس من اسباب المعرفة لصحة الشیء
عند اهل الحق والهام که انداختن چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اهل حق نیست
تا اعتراض بر حصر اسباب در سه چیز وارد شود یعنی عامه خلق بدان تحصیل علم نمیتوانند کرد والا آگاهی بدان علم حاصل نشود
و از بسیاری از سلف محکی ست آری الهام و کشف و منام هر چند موجب علم باشد اما از حجج اسلام نیست
و نه موجب اثبات حکمی از احکام دین آری صالح شهادة احکام ثابته و متابعت او ست قاضی ثناء الله گفته
کشف والهام اگر خلاف احاد احادیث و قیاس جامع شرایط باشد ترجیح حدیث و قیاس راست و در کشف
حکم بخطا کنند و این مسئله میان سلف و خلف مجمع علیه است زیرا که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم
حجة قاطعه است و احتمال کذب و نسیان در روایت ضعیف و در کشف اولیا خطا بسیار واقع میشود انتهی بمعناه
و خبر واحد عدل و تقلید مجتهد مفید ظن و اعتقاد جازم قابل الزوال ست پس گویا مراد ماتن بعلم چیزی ست که شامل
اینها نباشد والا وجهی برای حصر علم در اسباب ثلاثه نیست والعالم ای چیزی که جز ذات و صفات او تعالی است
از موجودات که بدان صانع را بدانند چنانکه عالم اجسام و عالم اعراض و عالم نباتات و عالم حیوانات و جز آن میگویند
بجمیع اجزائه با تمام جزوهای خود از آسمانها و آنچه در وست و زمین و آنچه بر وست محدث نو پدید شده است
یعنی فرد فرد ش از کتم عدم بر منصه وجود باختیار و اراده او تعالی جلوه گر گشته و از معدوم موجود شده بحدیث
عمران بن حصین رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم کان الله ولم یکن شیء قبله
وکان عرشه علی الماء ثم خلق السموات والارض وکتب فی الذکر کل شیء رواه البخاری
بخلاف فلاسفه که مذهب ایشان قدم سموات با مواد و صور و اشکال وی و قدم عناصر با مواد و صور او ست نوع
یعنی گاهی از صورت خالی نبوده و هر که از ایشان اطلاق قول بحدوث ماسوی الله کرده بمعنی احتیاج بسوی
غیر کرده نه بمعنی سبق عدم اذ هو اعیان واعراض زیرا که عالم اعیان و اعراض ست و هر چه بذات خود
قائم باشد عین ست والاعراض و هر یکی از ینها حادث است و هر چه این چنین باشد قدیم نبود فالاعیان
ماله قیام بذاته پس اعیان چیزی ست که ممکن باشد او را قیام بذات خود و معنی قیام بذاته نزد متکلمین
آنست که بنفس خود متحیز بود و در تحیز خود تابع تحیز شیء دیگر نبود بخلاف عرض که تحیز او تابع تحیز جوهر باشد که محل او ست
وهو اما مرکب وهو الجسم و چیزی که قائم بذات خود ست از عالم یا مرکب ست از دو جزو و زیاده و آن
جسم ست و نزد بعضی ناگزیر ست از سه جزو تا ابعاد ثلثه متحقق گردد یعنی طول و عرض و عمق و نزد بعض هشت جزو
تا تقاطع بعد سه گانه بر زوایای قائمه ثابت شود او غیر مرکب کالجوهر یا مرکب نیست مانند جوهر مراد عینی ست
که هیچ وجه انقسام نمی پذیرد نه فعلا و نه وهما و نه فرضا وهو الجزء الذی لا یتجزی و آن پاره است که دگر پاره نشود
و آنرا جوهر فرد خوانند و نزد فلاسفه چنین جوهر را وجود نیست و ترکیب جسم از هیولی و صورت گویند والعرض
مالا یقوم بذاته و عرض آنست که قائم بذات خود نشود بلکه قیام او بغیر بود ویحدث فی الاجسام والجواهر

وحادث شود همچو جسمها وجوهرها واین تمام تعریف عرض ست برای احتراز از صفات الهیه یا بیان حکم اوست
کالالوان مانند رنگها واصول لون سیاهی وسفیدی ست وقیل سرخی وسبزی وزردی وباقی رنگها بترکیب
حاصل میشوند والاکوان وآن اجتماع وافتراق وحرکت وسکون است والطعوم ومزه ها وآن نه گونه است
تلخی وتیزی وشوری وزمخت وزبان گیری وشیرینی وترشی وچربی وبیمزگی وبترکیب مزه های بیشمار بهم میرسد
والروائح وبوها وانواع آن بسیار ست ونامهای خاص ندارد وچون عالم اعیان واعراض شد واعیان جسمها
وجوهر قرار یافت واجسام حادث ست پس همه عالم حادث باشد وازین دلیل که در متن مذکور شد دل فقیر در
قلق ست زیرا که برای اثبات حدوث عالم ادله کتاب خالق عالم وسنت اعلم عالم چه کم ست که دست بدامان
عقل زده آید باوجود براهین سمعی در اثبات عقائد اسلامیه بخس وخاشاک عقل آویختن کدام عقل ست ولهذا غزالی گفته
در فطرت انسان وشواهد قرآن چیزی هست که بی نیاز میکند از اقامت برهان وهو قابل للفنا وعالم بعد از
وجودش فناپذیر ست وفانی وهالک شدنی لقوله تعالى كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ع الا كل شيء
ما خلا الله باطل پس حور عین وملائکه وبهشت ودوزخ وامثال آن که خبر بدوام آنها وارد شده نیز فانی شوند
اگرچه بمقدار لمحه باشد بعد ازان باقی مانند وفنا نپذیرند وحق آنست که آفرینش اینها برای بقاست نه موت وفنا پس
برای یک لمحه هم فنا نشوند وادله بقای اینها مخصص عموم کریمه مذکور ست والمحدث للعالم هو الله تعالى
ونوپدید آرنده جهان خدای برتر ست وقریب بالنص آیه کریمه بر اثبات صانع عالم ومبدء گیتی دلالت دارد وادله
کتاب وسنت مغنی ست از ایراد براهین کلامیه ومقالات فلسفیه که الصباح یغنی عن المصباح ومعنی
لفظ خدا خود آینده است یعنی خود بخود موجود شونده والبته باید که منتهای جمله سلسله موجودات بیک ذات بود
که از خود باشد ووجود او واجب وعدمش ممتنع بود ورنه تسلسل بی نهایت رود واین معقول نباشد الواحد
یعنی جهان آفرین یکی ست لقوله تعالى إِنَّمَا اللَّهُ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ وبتحقیق ایجاد عالم وانتظام وی جز
از یک صانع ویک حاکم راست نیاید ومشهور درین باب میان متکلمین برهان تمانع است یعنی قوله تعالى
لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا وسعد الدین تفتازانی شارح عقائد بعد ایراد این آیه وتقریر
برهان گفته این آیه حجة اقناعیه است یعنی افاده ظن میکند نه یقین ولیکن این حرفی ست که ازان مو بر تن
مسلمان میخیزد اسلام واین حرف یعنی چه بلکه این آیه حجة قطعیه است وتقریری که در رفع حجیت آن کرده مبنی
بر شفا جرف هار ست القدیم محدث عالم قدیم ست چه اگر قدیم نبود حادث بود واز جمله عالم باشد
نه صانع عالم ولفظ موجود وواجب وقدیم نزد بعضی مترادف اند ونزد بعضی متغائر وسخن در تساوی
بحسب صدق ست وبهرحال این الفاظ از اسمای حسنی نیست اگرچه کلامیان اطلاقش بر باری تعالی کرده اند
ولهذا بسیاری از سلف وبعض خلف انکارش میکنند منهم ابن حزم بلکه در شرع شریف بجای قدیم لفظ
اول وبجای لفظ واجب لفظ قیوم وبجای صانع لفظ خالق وفاطر آمده وهر که قائل بحجیت اجماع ست میگوید

اطلاق این الفاظ باجماع بوده است الحی زنده جاودان ست قال تعالی هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّوْمُ وقال تعالی
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَّيَبْقٰى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْاِكْرَامِ واین صفت که یکی از صفات
هشتگانهٔ او تعالی ست امام جمله صفات ست لهذا لفظ حی قیوم را از اسمای اعظم شمرده اند القادر توانا ست
برهر چیز لقوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ واین صفت دوم ست العلیم داناست بنص قرآن کریم
وآیات اثبات علم او تعالی که صفت سوم از صفات اوست در کلام مجید بیش از حصر ست السمیع البصیر
شنوا وبینا ست بنص کتاب عزیز واین سمع وبصر که چهارم وپنجم در شمار اند دو صفت متغایر اند از صفت علم چنانچه
تتبع قرآن کریم بران گواهی میدهد زیراکه علم را در ذکر معلومات آورده وسمع را در بیان مسموعات وبصر را در بیان
مبصرات ودر صورت ارجاع این هر دو صفت بصفت علم وقائل شدن بآنکه مراد بدان علیم بمسموعات وعلیم
بمبصرات ست تحریف قرآن وحدیث لازم می آید ونیز هر که سمع وبصر از و منتفی شد او را سمیع وبصیر نتوان گفت
پس وی سبحانه جمیع اصوات وحروف وکلمات را بالسمع قدیم خود که نعت ازلی اوست گوش میکند وجمیع اشکال
والوان را بابصار قدیم ازلی خود می نگرد بعد وظلمت مانع دیدن وشنیدن او نیست ونه هیچ شنیده از وے
پنهان میشود اگرچه بغایت درجه اخفی باشد ونه هیچ دیده از وی نادیده میماند هرچند باریکتر بود ونه او را بحدوث
مسموع ومبصر سمع وبصر حادث میشود ونه از قدم این هر دو صفت قدم مسموعات ومبصرات لازم می آید ودر
شرع اطلاق لفظ عین واذن هم آمده قال تعالی تَجْرِيْ بِاَعْيُنِنَا وفی الحدیث ما اذن الله لشئ ما
اذن لنبی یتغنی بالقرآن رواه الشیخان عن ابی هریرة الشائی المرید خواهنده واراده کننده است
واین صفت ششم وهفتم باشد وهشتم کلام ست که خواهد آمد ودلیل بران قوله تعالی ست وَمَا تَشَآؤُنَ
اِلَّآ اَنْ يَّشَآءَ اللّٰهُ وقوله يَفْعَلُ مَا يُرِيْدُ واحادیث درین باب بسیار ست وبجای خود مسطور وعقل جزم میکند
بآنکه محدث عالم برین نمط بدیع ونظام محکم بی این صفات نمی تواند شد وچنین مبدء جهان عجیب وغریب مشتمل بر
افعال متقنه ونقوش مستحسنه بدون این اوصاف نخواهد بود وچنین صورت دلپذیر از مرده وعاجز وجاهل وگنگ
وکر وکور ومضطر بعرصهٔ وجود هرگز نخواهد خرامید واضداد این اوصاف که نقائص اند تنزیه وی سبحانه ازان
واجب ست ونیز این صفات در مخلوق وی پیداست اگر در وی نیست از کجا پیدا شد ؎ خشک ابری که بود
ز آب تهی * ناید از وی صفت آب دهی * وحقائق این صفات بلکه جمیع اوصاف الٰهیه که کتاب وسنت
بدان ناطق ست بعقل وقیاس نتوان دریافت مگر آنکه حق تعالی نمونه ازان در ذات آدمی خلق کرده که بدان
بصفات وی سبحانه بوجهی از وجوه پی میبرد اما در حقیقت صفات او بصفات آدمی نمی ماند ؎
چه حجت ذره را با عین خورشید * چه نسبت خاک را با عالم پاک * ولنعم ما قیل ؎ الرب رب وان
تنزل * والعبد عبد وان ترقی * لیس بعرض نیست عرض زیراکه عرض قائم بذاته نباشد
بلکه محتاج بمحل ست پس ممکن باشد ونیز بقای او ممتنع است والا بقا معنی قائم بالعرض باشد ولازم آید قیام

معنی بمعنی و این محال ست ولا جسم و نه جسم ست زیرا که جسم متر کب و متحیز می باشد و این امارت حدوث
و امکان ست ولا جوهر و نه جوهر ست زیرا که جوهر نزد متکلمین نام جزو لایتجزی ست و آن متحیز باشد و پاره
از جسم ست و حق تعالی ازان برتر ست و نزد فلاسفه ازانجهت که جوهر نزد ایشان نام موجودی ست که در
موضوع نباشد خواه مجرد بود یا متحیز و جوهر از اقسام ممکن ست و مراد بدان ماهیت ممکنه باشد که یافته شود نه در
موضوع و اگر مراد قائم بذاته و موجود لا فی موضوع گیرند نیز اطلاقش بر صانع ممتنع باشد بجهت عدم ورود شرع
بدان و مبادرت فهم بسوی مرکب و متحیز ولا مصور و نه ذی صورت و شکل ست مثل صورت آدمی یا اسپ
زیرا که این از صفات اجسام ست که بواسطهٔ کمیات و کیفیات و احاطه حدود و نهایات آنرا حاصل میشود
ولا محدود و نه محدود که حد و نهایت داشته باشد چنانکه کره است ولا معدود و نه معدود که او را
توان شمرد یعنی محل کمیات متصله همچو مقادیر و منفصله همچو اعداد نیست و این خود ظاهر ست ولا متبعض
ولا متجزی و نه صاحب ابعاض و اجزاء ولا متر کب منها و نه مرکب ازان که پاره پاره بهم پیوسته باشد
چه دران احتیاج منافی وجوب ست پس شئ ذو اجزا را باعتبار تألف وی ازان متر کب خوانند و باعتبار
انحلال وی بسوی آن متبعض و متجزی نامند ولا متناه و نه نهایت دارد زیرا که تناهی از صفات مقادیر
و اعداد ست ولا یوصف بالماهیة و ستوده نمیشود بمجانست با اشیا چه مجانست موجب تمایز از
متجانسات بفصول مقومه باشد و این مستلزم ترکیب ست ولا بالکیفیة و نه وصف کرده میشود بکیفیت
از رنگ و مزه و بو و گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن زیرا که این از صفات اجسام و توابع مزاج و ترکیب ست
و ازین الفاظ نا آشنا که علمای کلام در بیان صفات وی تعالی تراشیده اند و اثری ازان در کلام خدا و رسول
یافته نمیشود و بوی ازان از کتاب و سنت بدماغ نمیرسد مارا جان بلب رسیده و دل باندوه آرمیده و کیف
که هیچ عبارت در نفی صانع باین عبارت نمیرسد و مثل ایشان در فرار از تشبیه بسوی این تعطیل مثل کسی ست
که از ریگ گرم گرتحته پناه با آتش گیرد یا از گزیدن زنبور ترسیده بگزیدن مار افتد و از میزاب فرار شده زیر باران
بایستد آنچه از کتاب و حدیث ثابت شده همین قدر ست که او تعالی موصوف ست بجمیع صفات کمال و منزه است
از جمله سمات نقص و زوال پس هرچه خود را متصف و انموده بدان متصف دانند و از هرچه خود را مقدس و منزه گفته
ازان پاک شناسند غرضکه در اثبات و نفی پیروی قرآن و حدیث باید نمود و از عقل ناقص و فهم کاسد و رای فاسد خود
در اثبات صفتی از صفات و نفی وصفی از اوصاف حرفی نباید افزود و از آنچه خود را بدان وصف کرده آنست که الله
یکی ست و صمد ست نه زائیده و نه زائیده شده و نیست او را کفو و همسر و همتا زنده و قائم ست نگیرد او را نوم
و نه غنودگی هرچه در آسمانها و زمین هست همه از آن اوست کیست که پیش او شفاعت کند کسی مگر باذن او میداند
آنچه پیش ایشان و آنچه پس ایشان ست و احاطه نمی کنند بچیزی از علم او مگر بهرچه او خواهد گنجایش کرده کرسی او
آسمانها و زمین را و گران نمی آید او را نگهداشتن این هر دو و اوست بالا و بزرگ و نحو آن از صفات چنانکه بیاید

ولا يتمكن في مكان وجای نمیگیرد درجائی زیراکه تمکن عبارت از نفوذ بُعد در بُعد آخر ست خواه متوهم باشد یا محقق
وآنرا مکان نامند وبُعد عبارت ست از امتداد قائم بجسم یا بنفسه نزد کسیکه قائل بوجود خلا ست وخدا منزه است
از امتداد ومقدار که مستلزم تجزی ست وعبارت قوم درین محل متفاوت است حاصل آنکه در غیر خود در نیاید
وهیچ چیز در وی حال نبود وبا غیر خود یکی نشود ودرینجا مذهب حلول واتحاد باطل شد وبطلان عقیده جهمیه ومتصوفه
که خدا را در هر مکان ویا هر انسان بذاته گویند ظاهر گشت ودلیل این فرق آیات قرب ومعیت واحاطه است
وجواب ازان خواهد آمد ولا يجري عليه زمان وجاری نمیشود بروی زمان زیراکه زمان نزد اهل کلام
عبارت ست از متجددی که بدان متجدد دیگر را اندازه کنند ونزد فلاسفه از مقدار حرکت وخداوند تعالی ازینها
منزه است ولا يشبهه شيء ومانا نمیشود او را هیچ چیز لقوله لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وهمچنین مانا نمیشود وی
بهیچ چیز ومراد بمشابهت مماثلت ست ومماثلت نزد ماتریدیه باشتراک در جمیع اوصاف باشد تا آنکه اگر دو مماثل
در یک وصف هم مختلف شوند مماثلت نماند ونزد اشعریه مساوات بجمیع وجوه است واشتراک دو چیز در همگی
وصفها ومساوات هر دو بهمه وجوه رافع تعدد باشد پس تماثل متصور نشود ولا يخرج عن علمه وقدرته
شيء وبیرون نمی رود از علم وقدرت او هیچ چیز زیراکه جهل ببعض نقص وافتقار ست بسوی مخصص باآنکه
نصوص قطعیه از کتاب وسنت ناطق اند بعموم علم وشمول قدرت پس وی سبحانه دانا بهر چیز وتوانا بر هر شیء است
لقوله تعالى وَكَانَ اللّٰهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمًا ، وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيْرٌ نه چنانکه زعم فلاسفه است
که وی عالم بجزئیات نیست وبر اصدار بیشتر از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابتداءً بغیر واسطه
از وی جز یکی صادر شود وآن معلول اول ست ودهریه گویند ذات خود را نمی داند ونظام گفته قادر نیست
بر خلق جهل وقبح وابو القاسم بلخی گوید قدرت ندارد بر مثل مقدور عبد وعامه معتزله گویند نیست قادر بر نفس
مقدور عبد واین همه اعتقادات کفر صریح است زیراکه دران انکار نصوص قطعیه محکمه صریحه ثابته ست بلکه
صفت علم وی تعالی که امام ائمه صفات ست انکشافی بسیط است که معلومات ازل وابد را با احوال متناسبه
ومتضاده کلیه وجزئیه هر یک باوقات مخصوصه هر کدام دران واحد دانسته ست مثلا میداند که زید در
فلان وقت زنده است ودر فلان وقت مرده وهمچنین رفتار مورچه سیاه را در شب دیجور بر سنگلاخ وحرکت ذره را
در جو هوا جدا جدا میداند غرضکه هر چه از قعر هفتم زمین تا اوج فلک هفتمین وعرش برین میرود وهر چه در دلهای خلق
وسینه های مردم میگذرد یگان یگان معلوم اوست قال تعالى قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا همچنین هیچ چیز بیرون
از قدرت او نیست وازینجا دریافت شد که بر ایجاد مثل وی صلی الله علیه وآله وسلم نیز قادر ست ووجود مثل وی
داخل زیر قدرت اوست بنا بر عموم ادله باب قال تعالى اَوَلَيْسَ اللّٰهُ الَّذِيْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
بِقَادِرٍ عَلٰى اَنْ يَّخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلٰى وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيْمُ واز ین قدرت وقوع مثل وی
صلی الله علیه وآله وسلم لازم نمی آید زیراکه قدرت وتکوین دو صفت متغائر اند نزد ماتریدیه واثر قدرت امکان

صدور معتدور از قادر نظر بذات اوست نه وقوع آن بالفعل و اثر تکوین و وقوع مکون بالفعل ست و چون باریتعالی آنحضرت صلعم را خاتم پیغمبران گردانیده کما قال ولکن رسول الله وخاتم النبیین پس مثل وی در خارج بحسب منطوق این آیه واقع و موجود شد نی نیست و انکار عموم قدرت نظر باستحاله وقوع و وجود مثل وی در خارج مفضی بانکار نصوص قرآن کریم میشود و تکلفی که در اثبات عدم عموم قدرت بنسج ادله عقلیه کرده اند پیش تابعان نصوص سمعیه بجوی نمی ارزد و همین ست حکم ملائکه و جنات و غیرهم در عموم آن **وله صفات** و مراد ازان صفتهای موجوده در نفس خودش زیرا که ثابت شده که وی عالم قادر حی و جز آن هست و معلوم هست که صدق مشتق بر شی مقتضی ثبوت ماخذ اشتقاق برای آن شی ست پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جز آن نه چنانکه معتزله گمان می برند که عالم هست و نیست او را علم و قادر هست و نیست قدرت برای او و غیر ذلک و این محال ست و نصوص ناطق اند به ثبوت علم و قدرت و غیرهما و صدور افعال متقنه دال هست بر وجود علم و قدرت وی نه بر مجرد تسمیه او بعالم و قادر **ازلیة** و این صفات ازلی ست و لم یزل خواهد بود نه چنانکه کرامیه زعم میکنند که صفات وی حادث اند بدلیل آنکه قیام حوادث بذات وی مستحیل هست **قائمة بذاته** قائم اند بذات او تعالی زیرا که صفت شی همان باشد که قائم بذات آن شی بود بالضرورة نه چنانکه زعم معتزله هست که وی متکلم هست بکلامیکه قائم بغیر اوست و مراد ایشان نفی این صفت ست نه اثبات آنکه این صفت غیر قائم بذات اوست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات ابطال توحید ست زیرا که این صفتها موجود و قدیم و مغایر ذات او تعالی اند و ازین قدم غیر خدا و تعدد قدما بلکه تعدد واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشارة و در کلام متاخرین صراحة آمده که واجب الوجود بالذات خدا و صفات خدا است و نصاری باثبات سه قدما کافر شده اند تا باثبات هشت قدیم بلکه بیشتر مثل بقا و ید و عین و وجه چه رسد لهذا ماتن اشارت بجواب کرده و گفته **وهی لا هو ولا غیره** یعنی صفات خدا نه عین ذات اند و نه غیر ذات پس قدم غیر و تکثر قدما لازم نیاید و اولی آنست که چنین گویند که مستحیل تعدد ذات قدیمه ست نه ذات و صفات و در قدم ممکن وقتی که قائم بذات قدیم و واجب باو و غیر منفصل ازو باشد هیچ استحاله نیست زیرا که هر قدیم خدا نیست که از وجود قدما وجود آلهه لازم آید بلکه او تعالی قدیم بذات خود و موصوف بصفات ست و اطلاق لفظ قدما ضرور نیست تا گمان نرود که هر یکی از آنها قائم بذات خود و موصوف بصفات الوهیت است و بنا بر صعوبت این مقام معتزله و فلاسفه بنفی صفات رفته اند و کرامیه بنفی قدم آن و اشاعره بنفی غیریت و عینیت و حق بحت آنست که کلام در عینیت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت وی بر ذات که در کتب متکلمین مذکور ست در کتاب و سنت بوی ازان نتوان یافت مگر همین قدر که او تعالی موصوف بصفات کمال است پس در حق نافی صفات خوف عظیم ست و آنکه قائل بعینیت ست و آنکه لا غیر و لا عین میگوید و آنکه زائد بر ذات اعتبار می نماید وی خوض در کار می کرده که بیان مکلف نبوده و در عقاید چیزی داخل کرده که از قبیل

عقاید نیست وهي واین صفات ازلیه قائم بذات او چندست العلم یکی ازانجمله علم ست واین صفتی ست
که منکشف میشود معلومات نزد تعلق این صفت بآنها شعر

متعلق بجمله کلیات | متجاوز ازان بجزئیات
عدد ریگ در بیابانها | عدد برگها ببستانها

هست بعد از حیات علم و شعور | علمی از سبق جهل و فکرت دور
ذرهٔ نیست از مکین و مکان | که نه علمش بود محیط بآن
همه نزدیک او بود ظاهر | همه در علم او بود حاضر

والقدرة دوم قدرت ست وآن صفتی ست مؤثر در مقدورات نزد تعلق وی بآنها اشعار

بعد ازان قدرتی بود کامل | مر مرادات را بود شامل
اثر آن بهر عدم که رسید | رخت بر خطهٔ وجود کشید

در همه کار و در همه حالت | کارگر بی توسط آلت

والحیاة سوم حیات وآن صفتی ست که موجب
صحت علم باشد و قوت بمعنی قدرت هست شعر

از صفاتش یکی حیات آمد | که امام همه صفات آمد
او بخود زنده است پاینده | زندگان دگر بدو زنده

والسمع چهارم سمع واین صفتی ست متعلق بمسموعات
والبصر پنجم بصر واین صفتی ست متعلق بمبصرات ولازم نمی آید از قدم این هر دو قدم مسموعات و مبصرات
چنانکه از قدم علم و قدرت قدم معلومات و مقدورات لازم نمی آید زیرا که این صفات قدیم اند و حادث میشود
اینها را تعلقات بحوادث کما قیل و حق آنست که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق هست بالفتح و ظهور
احکام تعلق بتفاوت بنا بر تفاوت متعلقات هست و او سبحانه بری ست از حدوث و تجدد و تغیر و تبدل جمیع
وجوه بر وجهی که حادث نمیشود برای او نامی و صفتی بظهور احکام تعلق بمتعلقات وی بلکه وی لم یزل و لا یزال
با این صفات هست بغیر حدوث و انتقال والارادة والمشیئة ششم و هفتم اراده و مشیت هست و این
هر دو عبارت اند از صفتی در حی که موجب تخصیص یکی از دو مقدور باشد در یکی از اوقات بوقوع با استواء
نسبت قدرت بهر یک و بودن تعلق علم تابع وقوع و درین رد است بر کسیکه زعم میکند که مشیت قدیم ست
و اراده حادث قائم بذات وی و بر کسیکه میگوید معنی اراده کردن خدا امر فعل خود را آنست که وی مکره و ساهی
و مغلوب نیست و معنی اراده کردن او مر فعل غیر خود را آنست که وی آمر ست بدان و گفت که هر مکلف را بایمان
و سائر واجبات حکم کرده است و اراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریه کونیه خلقیه که مشیت شامله جمیع موجودات
باشد لقوله تعالی فَمَنْ يُرِدِ اللهُ أَنْ يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَنْ يُرِدْ أَنْ يُضِلَّهُ
يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ دوم دینیه امریه شرعیه و آن متضمن محبت
و رضا ست لقوله تعالی يُرِيدُ اللهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ الْعُسْرَ و امر مستلزم ارادهٔ ثانی ست
نه اول والفعل والتخلیق و کردن و آفریدن عبارت اند از صفت ازلی که مسمی بتکوین ست
والترزیق و روزی دادن و این تکوین مخصوص ست و مقصود این صراحت اشارت ست بآنکه امثال این
صفات و جز آن چنانکه احیا و اماتت و ایجاد و اختراع و احداث و ابداع و مانند آن راجع بسوی صفت حقیقیه ازلیه
قائم بالذات ست که تکوین باشد و آن اخراج معدوم از عدم بسوی وجود ست نه چنانکه اشعری زعم کرده که این

همه اضافات وصفات افعال اند یعنی صفات فعلیه او تعالی نزد وی حادث است ونزد ماتریدی قدیم. نزد اشعری لفظی
نزد اہل تحقیق والکلام ہشتم کلام ست واین صفت غیر صفت علم واراده است زیرا که گاہی انسان اخبار میکند
از نامعلوم بلکه از انچه خلاف معلوم باشد ہمچنین امر میکند بانچه اراده آن ندارد واین صفت ازلی ست وجمله کتب
منزله تفصیل اوست ودلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع امت وتواتر نقل ست از انبیا علیهم السلام بر انکه او تعالی
متکلم ست باقطع استحالة تکلم بغیر ثبوت صفت کلام وحق آنست که دلیل بران نه تنها اجماع وغیره است بلکه کلام خدا
ورسول ست قال تعالی وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسٰى تَكْلِيمًا ودر حدیث ست ما منکم من احد الا یکلمه الله
یوم القیامة لیس بینه وبینه ترجمان وقوله کلموا ایاک کفاحا وغیر ذلک من الاخبار والاحادیث موکدا ست
واز ینجا ثابت شد که او تعالی را ہشت صفت ست علم وقدرت وحیاة وسمع وبصر واراده وتکوین وکلام ودر حق
دو صفت اخیره نزاع وخفا بود اشارت بسوی اثبات آنها مکرر نمود وگفت **وهو متکلم بکلام هو**
صفة له واو تعالی متکلم ست بکلامیکه صفت اوست بضرورة امتناع اثبات مشتق برای چیزی بغیر قیام
ماخذ اشتقاق بدان ودرین رد ست بر معتزله که کلام را قائم بغیر گویند واز صفات او نمیدانند **ازلیه**
ازلی ست بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تعالی واین همه تعلیلهای عقلی ست که قوم کرده ودر حق ثبوت
این صفت ست بنصوص شارع هر چند این تعلیل هم صحیح باشد **لیس من جنس الحروف والاصوات**
نیست این کلام از جنس حروف وآوازها بضرورت آنکه حروف واصوات اعراض حادثه اند حدوث بعض آن
مشروط ست بانقضاء بعض زیرا که تکلم بحرف ثانی بدون انقضاء حرف اول ممتنع باشد واین تعلیل عقلی
صحیح نیست زیرا که معارض ست بنصوص قطعیه محکمه صریحه ثابته عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه وسلم من قرء حرفا من کتاب الله عز وجل فله به حسنات
رواه الترمذی وصححه ورواه غیره من الائمة یعنی هر که حرفی از قرآن بخواند او را ده نیکی باشد ودر
روایتی آمده لا اقول الم حرف ولکن الف حرف ومیم حرف ولام حرف یعنی نمیگویم الم یک حرف ست
بلکه الف یک حرف ست ومیم یک حرف ست ولام یک حرف ست وعن ام سلمة قالت کانت قراءة رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم مفسرة حرفا حرفا رواه ابو داؤد والنسائی والترمذی وصححه
وقراءت آنحضرت تفسیر کرده شده حرف بحرف واحادیث درین باب بسیار ست ودر حدیثی طویل در باب حشر
مرفوعا آمده فینادیهم سبحانه وتعالی بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب رواه احمد عن
عبد الله بن انیس واستشهد به البخاری وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
اذا تکلم الله بالوحی سمع صوته اهل السماء کسلسلة علی صفوان فیخرون سجدا الحدیث
یعنی چون کلام میکند خدا بوحی میشنوند آواز او را اہل آسمان مانند زنجیر آہن که بر سنگ افتد وبی افتند سجده کنان
وجز آن از اخبار صحیحه وارده درین باب که بسیار ست ودر قرآن مجید اطلاق لفظ کلمات وقول آمده وکلام

بی شبه مرکب باشد از حروف بداهة پس قول تفتازانی که در وی رد هست بر حنابله و کرامیه که قائل اند بآنکه کلام
او عرض هست از جنس اصوات و حروف و مع ذالک قدیم ست انتهی صحیح نیست زیرا که مخالف نصوص
مذکوره است و حنابله کلام او را عرض نمی گویند و نه اطلاق حرف و صوت بران از پیش نفس خود تراشیده اند
بلکه قول بدان بنا بر ادله سمعیه ثابته است پس طعن بر ایشان دلیل جهل بود و از نصوص انکار حرف و صوت
انکار کتاب و سنت باشد و بعقل هم در نمی آید که کلام او تعالی بحرف و صوت باشد مثل انسانی که جمله اصناف
مفقود بود بلکه قرآن شریف کلام اوست که از وی بدایت یافته و بوی عائد است و کتاب مبین و حبل متین است
بزبان عربی سور و آیات و حروف و کلمات و اول و آخر همه دارد متلو بالسنة و مسموع بآذان و محفوظ در صدور است
و لفظ و معنی آن همه از خدا است جبریل علیه السلام ناقل بیش نیست و کار محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم جز نقل
آنچه بر زبان خلق از آن کلام تقدس نظام گذشته و میگذرد کلام اوست که بدان تکلم کرده و جبریل آنرا شنیده
بران سرور صلی الله علیه وسلم فرود آورده هر که گوید این کلام فرشته یا بشر است مسکن او سقر است و طریق تکلم او سبحانه
جز وی کسی نداند کیفیت آن حواله بعلم الهی ست گمان انحصار طریق تکلم در آنچه معروف در حیوانات ست جمعی کثیر
را در ورطه هائله تاویل و تحریف انداخته و از ساحل ایمان بادوریه الحدیث والقرآن بمراحل بعیده افگنده پس
قول قائل که حروف و اصوات را مخارج در کار است باطل باشد قال تعالی يَوۡمَ نَقُولُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امۡتَلَأۡتِ
وَتَقُولُ هَلۡ مِن مَّزِيدٍ و کذا قوله تعالی اخبارا عن السماء والارض قَالَتَآ أَتَيۡنَا طَآئِعِينَ
را دادو ست چه در ینجا نه مخارج ست و نه ادوات همچنین تسبیح و تکلم سنگریزه و گوسفند مسموم و احجار و اشجار که از
معجزات آنحضرت باشد صلی الله علیه وآله وسلم بغیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چیز بی طریقه
تکلم فرماید کدام استحاله باشد و این کلام نفسیه که در کتب اشاعره و ماتریدیه مذکور ست از کتاب و سنت
آن نتوان کرد و تمییز آن از علم جز اعتبار معتبر ... وهو صفة منافية للسكوت ... کلام صفتی
و معنی قائم بالذات ست خلاف خاموشی که ترک سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعدم ... آفت
یا بحسب فطرت است چنانکه در گنگ یا بحسب ضعف ... رسیدن بحد قوت ست چنانکه در طفولیت ...
کلام لفظی ست نه کلام نفسی زیرا که سکوت و خرس منافی ... باشد یا ... از آن ... آفت ...

که در نفس خود تدبر تکلم نکند بران قادر ... تاویلی ... نیست و الله تعالی متکلم بها آمر و ناهی و مخبر
و او تعالی متکلم بصفت کلام و امر کننده است و نهی نماینده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد هست و تکثر
دران بنسبت بامر و نهی و خبر باختلاف متعلقات است چنانکه علم و قدرت و سائر صفات او هم واحد ...
و تکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و نیز دلیلی بر تکثر هر یکی از آنها فی نفسها موجود نیست بلکه هر
از صفات او ذاتیه بود یا فعلیه واحد بالذات است متکثر و متعدد نمیشود پس او تعالی فاعل جمیع معمولات است
بفعل واحد و سامع جمیع مسموعات ست بسمع واحد و متکلم جمیع کلمات است بکلام واحد و حی است بحیات واحده ...

وتکثر که از صفات حادثات باشد در تاثیر و اسمار اوست نه در نفس صفات و هر صفت غیر متناهی است بحسب تعلق
وتجدد والقرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق وقرآن که سخن خداست مخلوق و تصنیف کرده و ساخته و پرداخته
کسی نیست تفتازانی درینجا حدیثی آورده قال علیه السلام القرآن کلام الله غیر مخلوق ومن
قال انه مخلوق فهو کافر بالله العظیم انتهی این حدیث را ابن عدی در کامل از حدیث ابی هریره آورده
وابن الجوزی آنرا در موضوعات شمرده و رواه الدیلمی ایضا وصنعانی گفته موضوع است وسخاوی گفته این حدیث
بجمیع طرق خود باطل است نقله ابن الربیع فی التمییز ودر خلاصهٔ طیبی است هذا الحدیث موضوع آری این لفظ
ونحو آن از علی بن ابی طالب وابن مسعود وابن عباس وعمرو بن دینار وسفیان بن عیینه وغیر ایشان موقوفا آمده
حاصل آنکه این قرآن که بر محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده کلام خداست حقیقة نه کلام غیر او واین
قول که حکایت یا عبارت از کلام اوست جائز نیست بلکه از قرائت مردم ونوشتن در مصاحف از کلام حقیقی بودن
بیرون نمی آید زیرا که اضافت کلام بسوی قائل مبتدی میکنند نه بسوی قائل مبلغ ومؤدی پس هر که گمان کند که
قرآن مخلوق است جهمی معتزلی کافر باشد وفتنه که در بغداد میان معتزله واهل سنت در زمان خلفاء عباسیه در پیش
برپا شده وبسبب آن اکابر اهل سنت وجماعت وائمهٔ ایشان مثل امام احمد وغیره بمبتلای مصائب عظیمه گردیدند در
تواریخ مخفی نیست وآنچه تفتازانی گفته که دلیل ما آنست که ثبوت کلام باجماع وتواتر نقل از انبیاء است ومعنی
آن جز این نیست که قیام لفظی حادث بذات او ممتنع است پس نفسی قدیم متعین باشد انتهی جواب از آن گذشت
ونیز چنانکه کلام را قدیم گویند اگر حرف وصوت او را هم قدیم گویند کدام استحاله باشد ضرورتی نیست که بحدوث حروف وصوت قائل شده مصدق شناسیم
نفسی وامتناع قیام حادث بذات او شوند وهو مکتوب فی مصاحفنا وقرآن که کلام الهی است نوشته شده است
در صحفهای ما یعنی باشکال کتابت وصور حروف وآنچه بر آن دلالت کند و کتابت تصویر لفظ است بنقوش مخصوصه حروف هجاء
او مثبت در مصحف بهمان صورت ونقوش است ومکتوب لفظ قال تعالی وَكِتَابٍ مَسْطُورٍ فِي رَقٍّ مَنْشُورٍ
وقال تعالی إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ونهی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
ان یسافر بالقرآن الی ارض العدو وخرج عثمان حتی انظر فی کلام الله وکان عکرمة یاخذ المصحف
ویقول هذا کلام ربی پس چنانکه مکتوب در مصاحف است همچنین منظور باعین نیز هست باد له مذکوره محفوظ
فی قلوبنا یاد کرده شده است در دلهای ما بالفاظ وعبارات نازله واگر بجای قلوب لفظ صدور می آورد مستحسن می بود
قال تعالی بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ ودر حدیث است هو اشد
تفصیلا من صدور الرجال واین یکی از برکات قرآن کریم است که لکوک مردم از طفل وجوان وپیر وزنان آنرا
بر نوک زبان یاد دارند ومجال کسی نیست که حرفی را از آن تحریف وزیادت ونقصان کند بخلاف توراة وغیره
حفظ آن جز رسول دیگر را میسر نبود مقروء بالسنتنا خوانده شده است بزبانهای ما بحروف ملفوظه مسموعه
بی کم وکاست قال تعالی فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ مسموع باذاننا شنیده شده است بگوشهای

بهمین الفاظ و حروف و اصوات قال تعالی حتی یسمع کلام الله پس مسموع از قاری کلام اوست و این مذهب
اشعری ست که بجواز سمع رفته و ابو اسحق اسفراینی و ابو منصور ماتریدی منع کرده اند و معنی این آیه نزد ایشان
آنست که حتی یسمع ما یدل علیه پس موسی آوازی دلالت کننده بر کلام وی شنید نه نفس کلام و چون این
سماعت بلا واسطهٔ کتاب و ملک بود مخصوص باسم کلیم شد ولیکن حق با اشعری ست و ظاهر قرآن با اوست
و تاویل مذکور قریب بتحریف کلام است و این همه هفوات برای تصحیح کلام نفسی و نفی کلام لفظی ست و هو کما تری
غیر حال فیها نیست حلول کننده و فرود آینده در مصاحف و نه در قلوب و نه در السنه و نه در آذان بلکه کلام معنی
قدیم قائم بذات او تعالی ست و این ناظر در کلام نفسی ست و گذشت که لفظ و معنی قرآن همه از وست و لهذا دلیل
احکام شرعیه همان لفظ کتاب ست نه معنی قدیم و باین وجه ائمهٔ اصول فقه تعریف کرده اند قرآن کریم را المکتوب فی المصاحف
و المنقول بتواتر و آنرا اسم نظم و معنی معاً قرار داده اند و متکلمین را درین مقام کلام طویل و بحث بسیط است و مبنی
بر دلائل کلامیه و تدقیقات فلسفیه که لائق حال این مختصر نیست و نه غرض و مقصود ماست والتکوین و تکوین که
تعبیر ازان بفعل و تخلیق و ترزیق و جز آن می آید صفة لله تعالی صفت او تعالی ست بنا بر اطباق عقل
و نقل بر آنکه وی خالق عالم و مکون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شئ بغیر آنکه ماخذ اشتقاق وصف او باشد
ممتنع است ازلیة ازلی است بچند وجه عقلیه که در کتب کلامیه مذکور ست و مبنی این ادله بر آنست که تکوین
صفة حقیقی ست همچو علم و قدرت و محققین متکلمین بر آنند که از اضافات و اعتبارات عقلیه ست مثل بودن صانع
قبل کل شئ و مع کل شئ و بعد کل شئ و مذکور بزبان و معبود و ممیت و محیی و نحو آن و حاصل در ازل مبدء تخلیق و ترزیق
و اماتت و احیا و جز او ست و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگر ست جز قدرت و اراده زیرا که اگرچه نسبت قدرت
بسوی وجود مکون و عدم او برابر ست لکن با انضمام اراده یکی از دو جانب متخصص میگردد و هو غیر المکون عندنا
و تکوین غیر مکون ست نزد ما یعنی نزد ماتریدیه زیرا که فعل مغایر مفعول ست بالضرورة مثل ضرب به مضروب
و اکل با ماکول و دیگر وجوه نیز گفته اند بخلاف اشعری که نزد وی تکوین عین مکون و تاثیر عین اثر ست یعنی چون فاعل
کاری کرد پس درینجا همین فاعل و مفعول ست و معنی که تعبیر ازان بتکوین و ایجاد و جز آن میکنند امر اعتباری ست
که در عقل از نسبت فاعل بسوی مفعول حاصل میشود و امر محقق مغایر مفعول در خارج نیست این از نیست که
مفهوم تکوین بعینه مفهوم مکون است تا محال لازم آید و میل تفتازانی نیز باین مذهب ست و گفته اقرب بدین مذهب
محققین از ایشان آنست که مرجع کل بسوی تکوین ست یعنی اگر متعلق بحیات شد احیا نام یافت و اگر تعلق بموت گرفت
اماتت نام شد و بصورت تصویر و برزق ترزیق و جز آن پس همه تکوین باشد و خصوص بخصوصیت تعلقات ست

والارادة صفة الله تعالی ازلیة قائمة بذاته و اراده صفت او تعالی ست ازلی قدیم قائم بذات او
تکریر این عبارت برای تاکید و تحقیق اثبات صفت قدیم وست که مقتضی تخصیص مکونات بوجهی دون وجهی و بوقت
دون وقت است چنانچه فلاسفه زعم کنند که او تعالی موجب بالذات ست نه فاعل بالاراده و اختیار و نجاریه که میگویند

مرید بذاته است نه بصفته وبعض معتزله گویند مرید بارادهٔ حادثه است نه در محل وکرامیه گویند اراده او حادث در
ذات اوست ودلیل بر آنچه ذکر کردیم آیات ناطقه باثبات صفة اراده ومشیئة برای او تعالی ست ویقین حاصل است
بلزوم قیام صفت شئ بآن شئ وامتناع قیام حوادث بذات او ونیز نظام عالم ووجود او برین وجه اوفق واصلح
دلیل واضح است بر آنکه صانع عالم قادر مختار ست این ست بیان صفات هشتگانهٔ او سبحانه که در کتب عقاید
متکلمین وغیرهم نوشته ودران بحثها کرده اند ودر قرآن کریم وحدیث شریف اطلاق صفات دیگر والفاظ آخر
در حق او تعالی آمده از انجمله است اول وآخر وظاهر وباطن ورزاق وذو قوة ومحب وغفور وودود
ورحمن ورحیم وحافظ وشدید المحال وعفو وتهم برضا وغضب ولعن وسخط وتاسف وکره واتیان
ومجی ورویت ومکر وکید وعزت ونزول وقرب وبعد ونظر وضحک وفرح وبغض وتعجب
وعطا ومنع ومعیت وفوقیت وعندیت وخلافت وصحبت ونفی اتخاذ ولد ونفی شریک وولی
وبودن ملک وحمد برای او وبودن او تبارک ونبودن ند وسمی برای او وثبوت قول وکلمات موصوف شده
ودر احادیث وکتاب باطلاق لفظ نفس وصوت واصبع ویمین وشمال وقدم وساق وحقو
وجنب وجز آن آمده وادلهٔ اطلاق واستعمال این صفات بروجهی که وارد ست بر متتبع قرآن الهی وسنت
رسالت پناهی پنهان نیست واز انجمله صفت استواء است یعنی عرش او فوق سموات ست واو بذات گرامی خود
بالای اوست وعرش وماحواه بدست او مانند دانهٔ خردل بدست یکی از مردم است وعلم او محیط کائنات علوی
وسفلی است ما کان وما یکون محاط علم اوست کما قال تعالی الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى وقال قَدْ
أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا وفرمود إِنَّ رَبِّي بِكُلِّ شَيْءٍ مُحِيطٌ واین استواء در هفت موضع از کتاب عزیز
مذکور ست وآیات دیگر بعبارات متنوعه مؤید اوست چنانکه فرمود إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ وفرمود
تَعْرُجُ الْمَلٰئِكَةُ وَالرُّوحُ إِلَيْهِ وفرمود يُدَبِّرُ الْأَمْرَ مِنَ السَّمَاءِ إِلَى الْأَرْضِ وفرمود
يَخَافُونَ رَبَّهُمْ مِنْ فَوْقِهِمْ وفرمود تَنْزِيلُ الْكِتَابِ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِيزِ الْحَكِيمِ وفرمود أَأَمِنْتُمْ
مَنْ فِي السَّمَاءِ وفرمود هُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً وفرمود رَفَعْنَاهُ
مَكَانًا عَلِيًّا مراد بمکان آسمان ست وفرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيرُ وفرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ واز
فرعون که تکذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بر آسمان کرده حکایت فرمود يَا هَامَانُ ابْنِ لِي
صَرْحًا لَعَلِّي أَبْلُغُ الْأَسْبَابَ أَسْبَابَ السَّمٰوَاتِ فَأَطَّلِعَ إِلَى إِلٰهِ مُوسٰى وَإِنِّي
لَأَظُنُّهُ كَاذِبًا وادلهٔ علو علی اعلی در کتاب وسنت واقوال ائمه است وعلمای ملت از سلف صالحین
یعنی صحابه وتابعین ومجتهدین ومحدثین بیش از ان ست که این مختصر گنجایش ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب
مجلدات کبار ومؤلفات بسیار مستوعب ادلهٔ صحیحهٔ ثابته ومستصحب براهین محکمهٔ صریحه مجموع شده نظما ونثرا وآن
همه یا نصوص یا ظواهر اند در آنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش بائن از مخلوقات جدا از کائنات ست بمعنی که لائق

جناب قدس او باشد و تاویل در ان اخراج نصوص یا ظواهر ست از معانی آن و این جائز نیست مگر نزد معطله
مثل و مساوی یا مقدم بر آن و دُون آن آهن سرد کوفتن و باد بدست پیمودن ست و بس و آیات و احادیث قرب
و معیت و احاطه و صحبت و خلافت و نزول و آنچه بدان می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استواء
و نفس علو با محسنان قریب و با صابران همراه و با مسافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل و عیال و نازل در
آخر شب و دانی روز عرفه ست زیرا که مراد علم و اعانت و مانند اوست نه معیت و احاطهٔ ذاتی چنانکه جهمیه فرعونیه
و معتزله فهمیده اند و گویند که در هر مکان و با هر انسان بذاته ست و حق آنست که این قرب و معیت در خور فهم
قاصر ما نیست بلکه هر چه بکشف و شهود مکشوف و مشهود و معلوم گردد از ان نیز منزه است ایمان بغیب باید آورد
و مکشوف و مشهود را شبه و مثال باید انگاشت و زیر لاء نفی منفی باید ساخت و آنچه نصوص بدان وارد است
بآن ایمان رسا ست باید کرد و در خرابهٔ تاویل آن نباید خزید و کیفیت آن را بعلم الٰهی مفوض باید داشت تا غیر حق
راه حق ندانسته باشد در صفات و افعال الٰهی نصیب بشر بلکه نصیب ملائکه هم جز جهل و حیرت نیست انکار
نصوص کفر ست و تاویل آن جهل مرکب و قرب و معیت او را انواع است که در محل خود مذکور ست و نوعی
از معیت ست که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیاء باشد و با نواع اول جز مشارکت اسمی هیچ ندارد
و عامهٔ مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند و این قرب درجات غیر متناهی دارد بمعنی لا تقف عند حد
و قول وی سبحانه لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ نیز منافی این صفت نیست چرا که مماثلت یا بجمیع وجوه مراد است چنانکه
اهل سنت گویند یا در اخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و این هر دو درینجا مفقود ست و لازم نمی آید از ان
تغیر او از حالی بحالی چنانکه تغیر نشد او را بایجاد عالم و تسمیهٔ او بموجد همچنین بخلق عرش و وصف استوا بر ان متغیر نشود
و همین ست حکم احادیث وارده درین باب و آن بسیار بلکه بیشمار ست و ایمان بدان واجب و تاویل عقول ضعیفه
در ان حلقه بیرون در ست و منجمله احادیث صحیحه درین باب حدیث ابو هریره است در حق لوح محفوظ سبقت
رحمتی علی غضبی فهو عنده فوق العرش رواه البخاری و مسلم و در روایتی موضوع عنده
و در لفظی مکتوب عنده است و حدیث انس در قصهٔ معراج قال له موسی ارجع الی ربك
رواه البخاری و هم در ان قصه ست فعلی به الی الجبار تبارك و تعالی فقال و هو مکانه و احادیث
معراج که بالفاظ متعدده در صحیحین و سنن و غیرها مروی شده نصوص محکمه صریحه اند بر ثبوت علو و فوق و حدیث ابی سعید خدری
انا امین من فی السماء رواه الشیخان و حدیث جاریه این الله فقالت فی السماء فقال اعتقها فانها
مومنة رواه مسلم و حدیث زینب بنت جحش زوجهٔ آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم زوجنی الله من فوق سبع
سموات رواه البخاری و حدیث ابو داود از فضاله ربنا الله الذی فی السماء و حدیث عبد الله بن عمرو
بن العاص ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه الترمذی و صححه و حدیث انس در فضائل جمعه
هو الیوم الذی استوی فیه ربك تبارك و تعالی علی العرش رواه الشافعی و حدیث جابر

فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم رواه ابن ماجة و حدیث انس در باب شفاعت فادخل علی
ربی وهو علی عرشه رواه البخاری و در بعض روایت بخاری ست فاستاذن علی ربی فی داره
و حدیث ترمذی وابوداؤد ثم الله فوق ذلک و حدیث ابوداؤد ویحک اتدری ما الله
ان عرشه علی سمواته لهکذا وقال باصابعه مثل القبة وانه لیئط به اطیط الرحل
بالراکب و حدیث متفق علیه ینزل ربنا کل لیلة الی السماء الدنیا و حدیث شیخین ثم
یعرج الذین باتوا فیکم و حدیث مسلم الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها و حدیث احمد الیهما انک
واحد فی السماء و حدیث ابن ماجه در ذکر نماز حتی ینتهی بها الی السماء التی فیها الله و حدیث مسلم
در بیان ذکر الٰهی فاذا تفرقوا عرجوا الی السماء فیسألهم الله عز وجل وهو اعلم بهم و حدیث مسلم
در ذکر حجة الوداع الا هل بلغت فقالوا نعم فجعل یرفع اصبعه الی السماء وینکتها ویقول اللهم
اشهد واین اشارت بانگشت بجانب آسمان در آخر عمر در اعظم مجامع بود که قریب یک لک
از مرد و زن و عالم و جاهل و بدوی و بلدی موجود بودند چنین مجمع که ظن غلط و خلاف واقع فهمیدن
این حرکت اگر مطابق واقع و حق نمی بود هرگز از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوجود نمی آمد
بنی آدم و بردن آنها بر آسمان نزد خدا
درین مختصر دشوار ست ذهبی در کتاب العلو و محمد بن ناصر حازمی در رسالهٔ صفات
وغیره جملهٔ صالحه ازان آورده واقوال صحابه و تابعین و تبع تابعین و ائمه مجتهدین
وحدیث درین باره در نهایت کثرت و غایت وفور ست و در مطولات و مؤلفات اهل علم مبسوط
واحادیث مغنی ست از ایراد آن و الفاظ مبتدعه در نفی و اثبات مثل قول قائل که در جهت
وبسوی او اشارت نتوان کرد خالی از فساد نباشد چه با هیچیکی از قائلین آن و مانند آن نص نیست نه از رسول و نه
از صحابه و تابعین و نه ائمه مسلمین زیراکه هیچیکی از اینها نگفته که او تعالی در جهت است و نه آنکه در جهت نیست و نه آنکه
متحیز است و نه آنکه متحیز نیست غرضکه این الفاظ و امثال آن در کتاب و سنت و اجماع نزد کسی
منصوص نشده و کسانیکه باین الفاظ تکلم میکنند گاهی معنی صحیح میخواهند و گاه معنی فاسد پس هرکه اراده معنی صحیح
مطابق کتاب و سنت میکند این معنی از وی مقبول است و هرکه معنی فاسد میخواهد مخالف کتاب و سنت این معنی
بر وی مردود ست مثلا مراد قائل که او تعالی در جهت ست اگر آنست که خدا درین جهت موجوده محصور و محاط است
یعنی در جوف سموات است پس این باطل ست زیراکه هیچ چیز او را حصر و احاطه نمیتواند کرد
واگر مراد از جهت امر عدمی ست یعنی او تعالی فوق عالم ست و بائن از وی پس این حق و راست است
حصر و احاطهٔ مخلوقات بوی لازم نمی آید قال تعالی وَالْاَرْضُ جَمِيْعًا قَبْضَتُهٗ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَالسَّمٰوٰتُ
مَطْوِيّٰتٌۢ بِيَمِيْنِهٖ و مثله فی الحدیث و ابن عباس گفته هفت آسمان و هفت زمین و آنچه میان هر دو ست

در دست رحمن ستان انه خردل در دست یکی از شما است و در حدیث دیگر آمده یرمیها کما ترمی الصبیان
الکرة وچون جمیع مخلوقات نسبت بقبضهٔ او باین حد در صغر وحقارت باشد چگونه محیط و محاصر او توانند شد و جهمیه
میگوید خدا در جهتی نیست اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست و نه بر عرش خدای هست که محمد صلی الله
علیه وآله وسلم بسوی او در معراج رفته و دستها در دعا بسوی او برداشته میشود پس این کس فرعونی معطل جاحد
رب العالمین ست و ازهمین باب اهل حلول واتحاد داخل شده میگویند که او تعالی در هر مکان ست و وجود مخلوقات
همان وجود خالق ست و اگر مراد او آنست که مخلوقات محیط او نیست و جهت مخلوق او ست پس سخنش راست و درست
و همین ست حکم آنکه متحیز ست یا متحیز نیست و مردم درین امر سه گونه اند یکی اهل حلول واتحاد دوم اهل نفی وجحود
سوم اهل ایمان و توحید و سنت اهل حلول گویند وی بذات خود در هر مکان ست و گاهی گویند هستی مخلوقات
همان هستی خالق ست وجود خالق جدا از مخلوق نیست و اهل نفی وجحود گویند نه داخل در عالم است و نه خارج
ازان و نه مباین او ست و نه حال دران و نه فوق عالم است و نه در وی و نه چیزی از نزد او فرود می آید و نه چیزی
بسوی او بالا میرود و نه چیزی بوی نزدیک میشود و نه متجلی برای چیزی میگردد و نه کسی او را می بیند و نحو آن
و این قول متکلمه جهمیه معطله است چنانکه اول قول عباد جهمیه بود پس متکلمه جهمیه عبادت هیچ شئ نمیکنند و عباد جهمیه
عبادت هر شئ میکنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیل وجحود است که قول فرعون بود و معلوم است که
او تعالی پیش از خلق سموات وارض موجود بود پس هر گاه اینها را بیافرید بعد خلق یا داخل خواهد بود میان اینها و این
حلول ست و حلول اعتقاد باطل ست یا داخل در اینها نخواهد بود و در جای دیگر باشد و این نیز باطل ست یا بائن
و جدا خواهد بود از اینها باستوا بر عرش و این قول اهل حق است و اهل جحود و تعطیل را درین باب شبهات و شکوک
بسیار ست که بدان معارضهٔ کتاب و سنت مینمایند و مقابله چیزی کنند که سلف امت و ائمهٔ ایشان بران اجماع کرده
و حق تعالی بندگان را بر آن مفطور و مخلوق ساخته و دلائل عقلیه و نقلیه بران فراهم آمده زیرا که این همه دلائل
متفق اند بر آنکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر آن ست و عجائز و اعراب و صبیان را بر همین اعتقاد آفریده
و فطرت ایشان بر اقرار بخالق فرموده و در حدیث آمده که ولادت هر مولود بر فطرت اسلام میشود مادر و پدر او را
یهودی و نصرانی و مجوسی میسازند ابوهریره گوید اگر خواهید بخوانید فطرة الله التی فطر الناس علیها
لاتبدیل لخلق الله و این است معنی قول عمر بن عبدالعزیز که علیك بدین الاعراب والصبیان
یعنی حق تعالی ایشان را بر حق مفطور کرده و بعثت رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بوده است نه برای تحویل و تغییر
آن و لیکن اعدای رسل مثل جهمیه فرعونیه و افراخ ایشان از مقلدهٔ مجتهدین درین باب میخواهند که فطرت دین خدا
را تغییر سازند و بر مردم ایراد شبهات بکلمات متشبهات میکنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند
و جواب نمیتوانند داد و اصل ضلالت ایشان تکلم بکلمات مجمله است که در کتاب خدا و سنت رسول الله اثری ازان
ازان یافته نمیشود و نه احدی از ائمهٔ مسلمین بدان قائل شده مثل لفظ جسم و جوهر و عرض و جهت و حیز و مکان

ونحو آن پس نسب بجال غیر عارف بحال ایشان اعراض از کلام ایشان است تا باطل را حق نداند و یکی از صنع
ایشان نسبت کردن اعتقادات باطله بسوی ائمهٔ اهل سنت مثل شافعی و احمد و مالک و ابو حنیفه است حال آنکه اینها
هرگز تکلم بآن نکرده اند و لهذا چون از ایشان مطالبه بنقل صحیح از ائمهٔ مجتهدین و غیرهم میرود که اگر این اعتقاد
فلان امام است سند روایت بیارید عاجز میشوند و کذب ایشان ظاهر میشود و این اصل ضلال جهمیه از معتزله
وغیرهم است که پیش مردم اظهار تنزیه میکنند و حقیقت آن تعطیل بیش نیست پس معطل عابد عدم است و ممثل
عابد صنم و معطل اعمی و ممثل اعشی است و دین خدا میان غلو کننده دران و جفا کننده ازان است و چنانکه
ذات او بسوی ذوات مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی سبحانه موصوف است بصفات
کمال و منزه است از جمیع نقص و عیب و زوال و در صفات کمال هیچ شی با او مماثل نیست مذهب مذاهب
سلف است اثبات بلا تشبیه و تنزیه بلا تعطیل و همین است مذهب ائمهٔ اسلام مثل مالک و شافعی و ثوری
واوزاعی و ابن مبارک و امام احمد و اسحق بن راهویه و همین است اعتقاد مشایخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض
و ابی سلیمان دارانی و سهل بن عبد الله تستری وغیرهم و میان این ائمه نزاعی در اصول دین نیست و همچنین
اعتقادیکه از ابو حنیفه رضی الله عنه ثابت شده موافق اعتقاد این ائمه است و باین ناطق است کتاب و سنت
و باین رفته اند جمهور اهل حدیث از حنابله و غیر ایشان و برین متفق اند جمله کتب سماویه و ادیان رسل ماضیه و تمام
عقلا روی زمین الا شرذمهٔ قلیله جهمیه معتزله فرعونیه و کسیکه رای او برای ایشان وافق افتاد از فرقه
سلاسل فلسفه و معقولات و مقیدان علوم کلامیه و تخذان اهوا خود بلا حجت نیره و ما در اثبات و نفی تابع سلف
صالحین و ائمهٔ ماضیین ایم و رد معانی مفهومه از کتاب و سنت را بشبهات باطله و تدقیقات زائغه و تعمقات
فلسفیه از باب تحریف کلم از مواضع میدانیم و حق تعالی خبر داده که در جنت لحم و لبن و عسل و ماء و حریر و ذهب و ابو
ابن عباس گوید نیست در دنیا از انچه در آخرت است مگر نام و چون این مخلوقات فانیه مثل انچه در آخرت
موجود است با وجود اتفاق در اسما نیست پس خالق جل و علی در علو و مباینت از خلق اعظم و اعلی باشد
بالاولی اگرچه موافقت در اسما است و او تعالی نفس خود را حی و علیم و سمیع و بصیر و ملک و رؤف و رحیم
نام کرده و بعض مخلوقات را هم باین نام مسمی نموده حال آنکه این حی آنچنان حی و این سمیع و بصیر آنچنان سمیع
و بصیر نیست و نه این رؤف رحیم مانند آن رؤف و رحیم است قال تعالی هو العلیم الحلیم و فرمود و بشروه
بغلام علیم و قال إِنَّ اللَّهَ كَانَ سَمِيعًا بَصِيرًا و فرمود فَجَعَلْنَاهُ سَمِيعًا بَصِيرًا و قال إِنَّ اللَّهَ
بِالنَّاسِ لَرَءُوفٌ رَحِيمٌ و فرمود حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ الآیات پس در
خالق و مخلوق هیچ مشابهت و مماثلت نیست مگر در اتفاق اسم و این است کتاب خدا از اول تا آخر و سنت
رسول او و کلام صحابه و تابعین و سائر ائمه که دلالت میکند بنص یا ظاهر بر آنکه او تعالی فوق عرش فوق سموات
مستوی بر عرش بائن از خلق است سمیع است که شک نمیکند بصیر است که ریب نمی آرد علیم است جهل نمیکند

جواد است بخل نمی نماید حفیظ است که نسیان و سهو نمیکند قریب است که غافل و لاهی نمیشود سخن میکند و می بیند
و میخندد و شادان میشود و دوست میدارد و ناخوش میدارد و دشمن میگیرد و رضامند میشود و خشم میگیرد و رحم میکند
و می بخشد و میدهد و عفو میکند و منع می نماید و فرود می آید هر شب بسوی آسمان دنیا چنانکه میخواهد نمی خورد
و نمی آشامد و نمی خسپد و نمی جنبد و نمی نشیند و نمی ایستد و با ایشان است هر کجا که باشند نعیم بن حماد را از معنی
این آیه پرسیدند هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ گفت لا یخفی علیه خافیة بعلمه و نیست معنی آن اینکه
وی مختلط بخلق است زیرا که لغت بآن شهادت نمیدهد و خلاف مجمع علیه سلف امة و ائمه ایشان است و خلاف
فطرت الهی است قمر که یکی از آیات خدا و اصغر مخلوقات اوست و در آسمان نهاده شده با هر مقیم و مسافر است
هر جا که باشد تا بخالق قمر چه رسد پس او سبحانه از بالای عرش با ایشان و مطلع بر احوال ایشان است و این معنی حق است
محتاج تحریف نیست لیکن صیانت از ظنون کاذبه می باید و فرمود إِنِّي قَرِيبٌ و فرمود نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ
مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ان الذی تدعونه اقرب الی احدکم
من عنق راحلته و فرمود مَا يَكُونُ مِنْ نَجْوَى ثَلَاثَةٍ إِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ إِلَّا هُوَ
سَادِسُهُمْ الآیه پس همه آنچه از ادله داله بر قرب و معیت در کتاب و سنت آمده منافی علو و فوقیت او نیست
بلکه او سبحانه در دنو خود علی و در علو خود قریب است و اگر کسی خواهد که حرفی واحد مخالف این اعتقاد از کتاب و سنت
یا قول احدی از سلف امت از صحابه و تابعین و ائمه دین نقل کند نمی تواند زیرا که هیچیکی از ایشان نگفته که خدا در
آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هیچ مکان نیست یا نه داخل مکان است و نه خارج از ان یا نه متصل است و نه منفصل
و اینکه اشاره حسیه باصابع و نحو آن بسوی او نا روا است و هر گرا گمان این است که نصوص صفات معقول المعنی نیست
و معلوم نمیشود که مراد خدا و رسول از ان چیست و ظاهرش تشبیه و تمثیل است و اعتقاد ظاهرش کفر و ضلال است
بلکه این الفاظ بی معانی است و تاویل و توجیه آن جز خدا هیچکس نمی داند گویا بمنزله الم و کهیعص است و طریقه سلف
همین بود و ایشان حقیقت قول او تعالی وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ و قوله مَا مَنَعَكَ أَنْ
تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِيَدَيَّ و قوله الرَّحْمَٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ و نحو آن نمیدانستند پس این
گمان کننده اجهل مردم بعقیده سلف و اضل ایشان از هدی است و این ظن او متضمن استجهال سابقین اولین از
انصار و مهاجرین و سائر صحابه و تابعین است که اعلم امت و افقه ایشان در فهم و احسن در عمل و اتبع برای ایشان
والزم بکتاب الله بودند و لازم این ظن آنست که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم تکلم باین الفاظ در اسمیه
ولیکن معانی آن نمیدانست یا میدانست ولیکن ضلالت امت روا میداشت این خطا عظیم و جسارت قبیح است
نعوذ بالله منه لا مثل له و لا شبه و لا ضد و لا ند و لا ظهیر و لا معین نیست او را در ذات
و صفات مانندی و نه ضد و نه ند که بر خلاف او رود ضد خلاف جنس را گویند و ند یک جنس را و نه پشت پناه
و نه مددگاری کننده و یاری دهنده و لا یتحد بغیره و لا یحل فیه و نه با غیر خود یکی شود و نه در غیر خود

در آید چه یکی شدن دو چیز محال ست و دوئی با یکی منافات دارد و در آمدن در غیر از صفات اجسام ست مثل
آب در گل و آتش در سنگ و روشنائی در خانه و شخص در سرای اتحاد یکی شدن دو چیز و حلول در آمدن در چیزی
و آن دو قسم ست سریانی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جامه که از انقسام جامه سفیدی
منقسم شود دوم طریانی که چنین نباشد مثل حلول آب در سبو حق تعالی ازین هر دو منزه است و اینجا مذهب حلول
و اتحاد باطل گردد قال تعالی وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ جُزْءًا اِنَّ الْاِنْسَانَ لَكَفُوْرٌ و تمام قرآن ناطق
بعلو او تعالی از خلق ست پس قول وجودیه همه اوست کفر باشد متصف بجمیع صفات الکمال منزه عن
سمات النقص و الزوال موصوف ست بهمه صفتهای کمال یعنی هرچه از جنس بقا و کمال ست او را ثابت است
پاک ست از هرچه نشان نقص و زوال دارد و رؤیة الله تعالی بالبصر و دیدن خدا بچشم جائزة فی العقل
جائز است در عقل گویند مراد بدان انکشاف تام ست و آن اثبات شئی است کما هو بحاسهٔ بصر چنانکه اگر کسی سوی
ماه بیند پستر چشم بپوشد ماه درین هر دو حالت بی شبه بر وی منکشف باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم
و اکمل خواهد بود بنسبت این حالت مخصوصه و مراد بجواز آن در عقل آنست که چون او را مخلی بالنفس کنند حکم
بامتناع رویت ما دامیکه برهانی بران قایم نشود نکند با آنکه اصل عدم امتناع است و اینقدر ضروری است و هر
دعوی امتناع کند بروی بیان لازم ست و اهل علم بر امکان رویت بدو وجه عقلی و سمعی استدلال کرده اند عقلی
غرض ما نیست و تقریر نقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رویت کرد کما قال تعالی رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ
اِلَیْكَ پس اگر ممکن نبود طلب آن جهل بما یجوز فی ذاته و ما لا یجوز می بود یا سفه و عبث و طلب محال
و انبیاء علیهم السلام ازان منزه اند و نیز حق تعالی تعلیق رویت باستقرار جبل کرد و استقرارش ممکن است در نفس الامر
و معلق بممکن ممکن باشد زیرا که معنی وی اخبار ثبوت معلق ست نزد ثبوت معلق به و محال بر هیچ شئی از تقادیر ممکنه
ثابت نمیشود و واجبة بالنقل واجب ست بنقل یعنی ثابت و واقع است و آن بر دو گونه باشد یکی آنکه منکشف شود
بانکشاف تام بلیغ که از تصدیق عقلی اکثر باشد و این امری زاید بر علم است پس گویا رویت بچشم سر است یعنی این
رویت بر وجه خارق عادت بغیر اعتبار مقابله باین حاسه بصر باشد چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مروی است
انی اراکم من وراء ظهری رواه الشیخان و چنانکه او تعالی ما را می بیند و لیکن این دیدن بدون موازات و مقابله
و جهت و لون و شکل بود زیرا که رویت نوعی کشف و علم ست اما اتم و اوضح از علم و باین وجه قائل اند معتزله
و غیر ایشان و این حق ست و نیست خطای ایشان مگر در تاویل کردن رویت باین معنی یا حصر کردن آن درین معنی
دوم آنکه متمثل شود او تعالی برای ایشان بصور کثیره که لائق جناب قدس او باشد و منزه بود از مماثلت خلق و تصور
اوهام ایشان چنانکه در سنت مذکور ست ان الله تعالی یتجلی بصور کثیرة لاهل المواقف و فرمود
ادخل علی ربی و هو علی کرسیه و فرمود ان الله یکلم ابن آدم شفاها الی غیر ذلک و ناظر درین احادیث
میان سه حالت ست یا اقرار بظاهر کند و مضطر شود باثبات عالم مثال و قاعده اهل حدیث مقتضی همین ست

چنانکه سیوطی بران تنبیه کرده وشاه ولی الله محدث گفته بها اقول والیه اذهب یا گوید که این وقائع
درحس ناظر درآید ودر بصر او متمثل شود اگرچه خارج حس هیچ نبود وبمانند این ابن مسعود در قوله تعالی یَوْمَ تَأْتِی
السَّمَاءُ بِدُخَانٍ مُّبِینٍ گفته که چون ایشان را قحط رسید یکی از ایشان بسوی آسمان می دید وبهیئت
دخان از جوع می نگریست وابن ماجشون گفته هر حدیثی که در رویت ونقل در محشر آمده معنی وی آنست که
بغیر ابصار خلق خواهد بود واو تعالی را نازل ومتجلی خواهند دید ووی با خلق مناجات ومخاطبت خواهد کرد
ودرین حالات غیر متغیر از عظمت وغیر منتقل خواهد بود تا بدانند که وی بر هر شئی قادرست یا آخر التمثیل برای
تفهیم معانی دیگر گوید ومقتصر برین معنی سوم از اهل حق نمی نماید والله اعلم وبرین تقدیر او سبحانه را بجسمهای
سرخود به بینند بشکل ولون ومواجهه چنانکه در خواب واقع میشود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
رأیت ربی فی احسن صورة ودر روایتی فی صورة شاب پس چنانکه در دنیا بخواب می بینند
آنجا عیان نظر کنند شاه ولی الله محدث دهلوی گفته این هر دو وجه را فهم واعتقاد میکنیم واگر مراد خدا ورسول
غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگرچه بعینه معلوم ما نباشد رازی گفته دیدن آنحضرت خدا را
در خواب بصورت مخصوص جائزست وبعض مشایخ ذکر کرده که او تعالی را در عقبی تجلیات صوریه باشد وباین
بسیاری از اشکالات زائل میشود وقاضیخان منع این منام کرده وتشدد درین مقام نموده وعلی قاری
تعقب وی ساخت وببیان جواب وتعیین صواب پرداخت گویند ابوحنیفه رح خدا را صد بار بخواب دید واحمد بن حنبل
در خواب از وی تعالی پرسید ای رب متقربان بکدام چیز بتو نزدیک میشوند فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت
بفهمیدن یا بغیر آن فرمود بفهم باشد یا غیر فهم وابو زید او تعالی را در منام دید وپرسید راه بسوی تو چگونه است
فرمود ترک نفس خود کن وبیا همچنین از حمزه زیات وابی الفوارس کرمانی وحکیم ترمذی وشمس الائمه کردری وغیرهم
مروی ست که اینها خدا را در خواب دیده اند وابو منصور ماتریدی باستحاله رویت در منام رفته وحدیث واردست
بروی وبعد دیدن رسول صلی الله علیه وآله وسلم در منام وجمعی از ائمه اسلام چه جای انکار وملام است وقد

ورد الدلیل السمعی بایجاب رویة المؤمنین الله تعالی فی الدار الآخرة وبدرستیکه واردست
دلیل سمعی بواجب گردانیدن رویت مومنان او تعالی را در سرای پسین که عبارت از روز حشرست اما
کتاب پس قول او تعالی ست وُجُوهٌ یَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ وفرمود عَلَی الْاَرَائِكِ
یَنْظُرُوْنَ وفرمود لِلَّذِیْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰی وَزِیَادَةٌ وفرمود لَهُمْ مَّا یَشَاۗءُوْنَ فِیْهَا وَلَدَیْنَا
مَزِیْدٌ ودر قرآن ازین باب کثیر طیب ست که بر مدبر قرآن وطالب هدایت از ان مخفی نیست واما سنت پس
حدیث ابی سعید خدری است قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل تضارون فی رویة الشمس
بالظهیرة صحوا لیس معها سحاب وهل تضارون فی رویة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها
سحاب قالوا لا یا رسول الله قال ما تضارون فی رویة الله یوم القیامة الا کما تضارون

فی رویة احدهما متفق علیه وفرمود انکم سترون ربکم کما ترون القمر لیلة البدر اخرجه الشیخان واحمد وابن ماجه والحاکم وغیرهم وحدیث را الفاظ وطرق بسیارست بست ویک کس از صحابه آنرا روایت کرده اند وامت اجماع کرده است بر وقوع رویت در آخرت ومقصود تشبیه رویت برویت حق ست نه مرئی بمرئی وآیات وارده درین باب محمول بر ظواهر خودست بعده مقالهٔ مخالفان ظاهر شد وشبهات وتاویلات ایشان شائع گردید وجهمیه فرعونیه وباطنیه ورافضه بانکار آن برخاستند واقوی شبه ایشان از عقلیات آنست که رویت مشروطست ببودن مرئی در مکان وجهة ومقابله از رائی وثبوت مسافت میان هردو بروجهی که نه در غایت قرب باشد ونه در غایت بعد واتصال شعاع از باصره بمرئی واین همه در حق او تعالی محال ست وجواب ازان منع این اشتراط باشد وباین اشارت میکند قول ماتن

فیری لا فی مکان ولا علی جهة من مقابلة واتصال شعاع او ثبوت مسافة بین الرائی

وبین الله تعالی پس دیده شود نه در مکان وجای ونه بر جهت وجانب از مقابله ونزدیکی شعاع ودرخشانی یا ثبوت دوری میان بیننده وخدا بلکه بصر را قوت بصیرت دهند انچه امروز بدیدهٔ دل می بینند فردا بچشم سر نگرند وچنانکه امروز او را بی کیف میدانند فردا بی کیف بینند عالم آخرت محل ظهور حقیقت ست انچه امروز باطن ست فردا ظاهر شود وانچه غیب ست شهادة گردد چون شارع بدان خبر داده است اعتقاد آن واجب بود وکیفیت آن جز خدا کس نداند وقیاس غایب بر شاهد فاسدست واستدلال بر عدم اشتراط بدیدن او تعالی مارا منظور فیه است زیرا که سخن در دیدن بچشم سر وحاسهٔ بصرست اگر گویند که چون جائز الرویة بود وحاسه سلیم است رویت واجب بود ورنه جائز باشد که پیش ما کوه های بلند بود وما آنرا نه بینیم واین سفسطه است گوئیم این ایراد ممنوع است زیرا که رویت نزد ما بخلق خدا است واجب نمیشود نزد اجتماع شرائط وهو ای الرؤیة مرئی للمؤمنین فی یوم القیامة واو تعالی دیده شده است برای ایمان آرندگان در روز قیامت وبرین ست اتفاق انبیاء ومرسلین وجمیع صحابه وتابعین وائمهٔ مسلمین بر تتابع قرون ومرور دهور واین رویت قبل دخول جنت وبعد دخول وی خواهد بود بدلالت کتاب وسنت متواتره واجماع صحابه وائمهٔ اسلام واهل حدیث وتخواهند دید او را مگر از فوق خود بنابر استحالهٔ رویت وی تعالی از اسفل یا خلف یا امام یا یمین یا شمال چنانکه در حدیث آمده فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم رواه اهل السنن علی قاری گفته احادیث اثبات رویت بتواتر معنوی رسیده وقبول آن واجب است نقلًا وتمویه اهل بدع عقلًا قابل التفات نیست وقول قاضی خان که ترک کلام درین مسئله حسن است غیر مستحسن ست بنابر صحت وثبوت ادله باب انتهی وانچه اهل کلام درین مسئله ذکر کرده اند که این رویت در مکان وبر جهت ومقابله ومسافت وجز آن نخواهد بود کتاب وسنت ازان ساکت است ونهی شارع درین باب موجود نه وهیچکی از سلف امت وائمهٔ ایشان بدان تکلم نکرده جهمیه چون او را بصفاتی ستودند که جز در عدم محض نتوان یافت نفی رویت واستوا وسائر صفات کردند وائمهٔ اهل سنت وائمه در اثبات حق ورد باطل

جد واجتهاد دارند فعليك باتباعهم فانهم مركز الحق حافظ ابن القيم رحمه الله در حادی الارواح الی بلاد الافراح
مسئلہ رویت او تعالی را در دار آخرت بر وجه خوب باثبات رسانیده و منکرین را جواب داده فلیرجع الیه آنکه گویند
ملائکه و جن را دیدار نباشد سیوطی گفته این سخن صحیح نیست بلکه نزد اشعری ملائکه را دیدار بود در بهشت و بیهقی نیز
بران تنصیص کرده و احادیث آورده و جن را اگر منع کنند جای آن دارد ابو حنیفه و جماعه از ائمه بر آنند که ایشانرا
ثواب نبود و در بهشت ندرآیند غایت آنکه از دوزخ نجات یابند و با وجود آن فضل خدا واسع است تواند که در وقتی
باین نعمت فائز شوند اگرچه هر روز و هر جمعه نبود چنانکه آدمیان را باشد و در رویت زنان نیز اختلاف است و حق
آنست که ایشانرا گاه گاهی مثل ایام عید در دنیا که ایام بار عام و تجلی تام باشد دیدار بود نه چنانکه خواص مومنان
را صبح و شام و عامهٔ ایشان را در روز جمعه و درین معنی احادیث آمده این حاصل کلام سیوطی ست گویم نساء
در عموم مومنان داخل اند بخلاف ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند غایت آنکه این کرامت مخصوص
آدمیان باشد و جن و ملائک را نبود اگر دلیلی بران ثابت شود اما اخراج نساء جائز نباشد و کیف که فاطمه و خدیجه
و عایشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت صلی الله علیه وسلم و مریم علیها السلام و آسیه که کامل تر و عارف تر از بسیار مردان اند از
دیدار حق جل و علا ممنوع باشند یا از عامهٔ مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و خیام آنجا حجاب نبود و ورود
صیغهٔ مذکر براه المومنون وانکم سترون ربکم بطریق تغلیب ست و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل در
رویت بعد از دخول بهشت ست و الا در موقف مخصوص بکسی نبود بلکه کافران و منافقانرا نیز بود لیکن بصفت
قهر و جلال بعد ازان محجوب شوند تا حسرت و عذاب زیاده بود انتهی و لیکن کریمه كَلَّا إِنَّهُمْ عَن رَّبِّهِمْ يَوْمَئِذٍ
لَّمَحْجُوبُونَ ازین تفصیل ساکت ست و در عدم رویت و حجاب عام والله اعلم و در جواز رویت وی سبحانه در دنیا
ببصر در بیداری دو قول ست صحیح عدم جواز ست و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز و امکان ست
و الا عدم وقوع و تحقق آن مر غیر آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در شب معراج متفق علیه است و باجماع محدثین و فقها
و متکلمین و مشایخ اولیا را غیر حاصل و مشایخ اتفاق دارند بر تضلیل و تکذیب مدعی آن و گفته اند که ادعا علامت
عدم معرفت حق ست بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیانا می بینم و با وی مشافهةً کلام میکنم کافر گردد والله تعالی

خالق لافعال العباد خدا پیدا کنندهٔ افعال بندگان ست و خلق و تکوین صفتی ست مختص بوی تعالی
ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد بلکه ممکنات بتمامها چه جوهر و چه عرض و چه افعال اختیاریهٔ بندگان همه
مخلوق او تعالی ست اسباب و وسائط را روپوش فعل خود ساخته بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده ؎ نقاب
عارض گل جوش کردهٔ ما را * تو جلوه داری و روپوش کردهٔ ما را * چنانچه عقلا از حرکت جمادات پی بمحرک می برند و میدانند
که این حرکت فراخور حال این جماد نیست بلکه این را فاعلی ست ورای او ؎ گرچه تیر از کمان همی گذرد * از
کماندار بیند اهل خرد * همچنین آن عقلا که چشم بصیرت شان بکحل شریعت مکتحل شده است میدانند که ممکن را حداث
مثل خود در امکان گو فعلی از افعال یا عرضی از اعراض باشد نمیتواند کرد آری اینقدر فرق در افعال اختیاریه بندگان

وحرکت جمادات متحقق است وایمان بدان واجب که حق تعالی بندگانرا صورت قدرت واراده داده است وعادة الله جاری ست که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند وبوجود آرد وبنا برهمین اراده وقدرت عباد را کاسب گویند ومدح وذم وثواب وعذاب بران مترتب است وانکار فرق درمیان حرکت جماد وحرکت حیوان کفر است خلاف شرع وخلاف بداهت عقل وغیر خدا را خالق چیزی از اشیاء دانستن هم کفر است ولهذا آنحضرت قدریه را مجوس امت خود گفته ومراد بقدریه معتزله اند قائل بآنکه بنده در کار وبار خود قدرت مستقله دارد وافعالش مخلوق اوست وواجب تعالی را دران دخل نیست پس قدر را انکار کنند وقول ایشان مخالف نصوص قرآنیه است قال تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ومجوس قومی از کفار است که بدو خالق قائل اند خالق خیر را یزدان وخالق شر را اهرمن نامند وقدریه درحقیقت از ایشان نیز بدتر اند که قائل اند بخالقان غیر متناهی زیرا که بندگان خدا را جز خدا کسی شمار نتواند کرد وایشان هر بنده را خالق افعال خودش میگویند من الکفر والایمان والطاعة والعصیان از کفر وایمان وطاعت وعصیان ومراد بافعال درین مسئله اعم از فعل قلب است واوائل معتزله از اطلاق لفظ خالق بر عباد تحاشی میکردند واکتفا بر لفظ موجد ومخترع ونحو آن می نمودند چون جبائی آمد وی واتباع وی دیدند که معنی همه یکی ست که اخراج چیزی از عدم بسوی وجود باشد جسارت بر اطلاق لفظ خالق نمودند وعلمای کلام بجهد وجه ازان جواب داده اند که در کتب مبسوطه مذکور است ومعهذا لک معتزله خالقیت عبد را مثل خالقیت او تعالی نمیدانند زیرا که بنده مفتقر بسوی اسباب والآلات مخلوقه او تعالی است ولیکن علمای ماوراء النهر در تضلیل ایشان درین مسئله مبالغه بسیار کرده اند ومعتزله گویند ما فرق میکنیم درمیان حرکت ماشی وحرکت مرتعش بالضرورة زیرا که اول باختیار است نه ثانی واگر همه بخلق خدا می بود قاعده تکلیف ومدح وذم وثواب وعقاب باطل میشد واین ظاهر است وجواب آنست که این الزام متوجه بر جبریه است که قائل اند بنفی کسب واختیار وما آنرا ثابت میکنیم حاصل کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا وفعل عباد است وکریمه وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ بدان اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده وعمل را بالعباد منسوب ساخته واینکه میگویند فعل از حق وکسب از بنده است بعقل در نمی آید وکتاب وسنت بدان حکم نمیکند فافهم وهی کلها

بارادته ومشیته تعالی وتقدس واین همه افعال عباد صغیر وکبیر قلیل وکثیر نیک وبد کفر وعصیان باراده وخواهش او تعالی است زیرا که اگر اراده نمیکرد هرگز از بنده واقع نمیشد واراده ومشیت نزد اهل حق درحق او تعالی یکی ست چنانکه بیشتر گذشت وحکمه وبحکم اوست واین اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد دور نیست کما قال تعالی اِنَّمَا اَمْرُهٗ اِذَا اَرَادَ شَيْئًا اَنْ يَّقُوْلَ لَهٗ كُنْ فَيَكُوْنُ وقضیته وبقضای او که عبارت از فعل است با زیادت احکام وبرین تقدیر صفت فعلیه است ونزد اشاعره قضا اراده ازلیه متعلق باشیاء علی ما هی علیه است وبرین تقدیر صفت ذاتیه بود وتقدیره واندازه کردن اوست وآن تحدید هر مخلوق بحد او باشد که بران یافته میشود از حسن وقبح ونفع وضرر وزمان ومکان وانچه مترتب بر وست از

ثواب و عقاب و مقصود تعمیم ارادهٔ او تعالی و قدرت اوست زیرا که همه بخلق اوست و این قدرت و اراده را
میخواهد بنا بر عدم اکراه و اجبار و کافر و فاسق در کفر و فسق خود مجبور نیستند که تکلیف ایشان بایمان و طاعت
صحیح نباشد زیرا که او تعالی کفر و فسق را از ایشان باختیار ایشان اراده کرده پس هیچ جبر نشد چنانکه کفر و فسق را
از ایشان باختیار معلوم کرده بود و تکلیف بمحال لازم نیست **وللعباد افعال اختیاریة یثابون**
بها ان کانت طاعة ویعاقبون علیها ان کانت معصیة و بندگان را کارهای اختیاری است که
بارادهٔ و اختیار ایشان صادر میگردد نه بجبر و اضطرار ثواب داده میشوند بران اگر آن افعال طاعت و فرمان بری است
و عذاب کرده میشوند بر آن اگر نافرمانی و عصیان است نه چنانکه جبریه زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست و حرکات ایشان
بمنزلهٔ حرکات جماد است که هیچ قدرت بر آن ندارد و نه قصد و اختیار و این باطل است زیرا که فرق میان حرکت بطش
و حرکت ارتعاش ضروری بدیهی است و معلوم است که اول باختیار است نه ثانی و اگر بنده را اصلا فعل نمی بود
تکلیف او صحیح نمیشد و استحقاق ثواب و عقاب بر افعال او مترتب نمی گشت و نصوص قطعیه نافی اوست کقوله تعالی
جَزَآءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وقوله تعالی فَمَنْ شَآءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَآءَ فَلْيَكْفُرْ و با آنکه فعل بنده
باختیار اوست هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه شخصی خواهد که سنگی بیفکند پس اگر قدرت و حکمت او تعالی اقتضا
می باید که در سنگ اختیار حرکت بیافریند و این بدان ماند که گفته اند مختار فی فعله مجبور فی اختیاره یا اختیار
در صورت و جبر در معنی است و معنی جبر راجع بسوی ترتب بعض افعال بر بعض است مثلا چون او تعالی حالتی
در بنده بیافریند حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر در وی از نعمت و الم بیافریند پس اشتراط وجود اختیار و کسب
در جزاء اعمال بالعرض است نه بالذات و این تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین است و در حقیقت این مسئلهٔ قضا
و قدر و جبر و اختیار مقام حیرت و اعتراف بعجز و سکوت است و مرجع و مآل آن باین آیه است لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ
وَهُمْ يُسْئَلُونَ جعفر صادق فرموده لا جبر ولا قدر ولکن امر بین امرین یعنی مذهب حق توسط است
میان این و آن ولیکن عقل در دریافت این امر متوسط هم حیران و سرگردان است و در حقیقت این حیرت و سراسیمگی
اهل بحث و جدل راست که میخواهند عقاید را بعقل ثابت کنند و ما را این مسئله بخبر شارع معلوم شده ایمان بآن آوردنی
و خوض نمایید دران علامت بطالت و جهالت باشد هیچ عمل و تحقیق بر بحث موقوف نیست کار باید کرد اعملوا فکل
میسر لما خلق له و بعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی و ترددی هست فکر ایمان به از ین باید کرد
والحسن منها برضاء الله تعالی و نیکو از افعال بندگان که متعلق مدح در عاجل و ثواب در آجل باشد
برضای او تعالی و خوشنودی اوست یعنی بارادهٔ او بغیر اعتراض **والقبیح منها** و بد از افعال عباد که متعلق ذم
در عاجل و عقاب در آجل باشد **لیس برضاءه** نیست پسندیدهٔ او زیرا که بروی اعتراض است قال تعالی وَلَا يَرْضَى
لِعِبَادِهِ الْكُفْرَ یعنی اراده و مشیت و تقدیر بهمه متعلق است و رضا و محبت و امر بحسن نه بقبیح متعلق میشود
چه خواستن پیدا کردن دیگر است و راضی بودن دیگر رضا آنست که امر کند و بفرماید که بآن بسیار باشد که امر کنند

ونخواهد که بوقوع آید بحسب حکمتی که جزوی کسی نداند والله یهدی من یشاء ویضل من یشاء وخدا راه می نماید هرکرا میخواهد وگمراه میکند هرکرا میخواهد کتاب وسنت باین ناطق است وباوجود آن نسبت هدایت بقرآن وآنحضرت صلی الله علیه وسلم ونسبت ضلالت بشیطان واصنام واقع شده واین مجاز است یا چنین گویند که هدایت دو معنی دارد یکی راه راست نمودن دوم بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب الٰهی است از دیگری نیاید ومعنی اول از رسول وقرآن آید پس پیغمبر را سبب هدایت ساخته اند وشیطان را سبب ضلالت ودر حقیقت همه از خدا است ومشهور آنست که هدایت نزد معتزله دلالت موصله الی المطلوب است ونزد ماتریدیه دلالت بر طریق موصل الی المطلوب برابر است که وصول واهتداء حاصل شود یا نشود **والاستطاعة مع الفعل** واستطاعت وتوانائی همراه فعل است در زمان اگرچه بالذات متقدم باشد بخلاف معتزله که اکثر ایشان قائل اند ببودن استطاعت قبل فعل واشعری درین مسئله موافق بسیاری از معتزله است مثل نجار ومحمد بن عیسی وابن راوندی وابی عیسی وراق وغیرهم وضراریه وکرامیه درین مسئله مخالف ایشان اند واستطاعت وقوت وطاقت ووسع وقدرت نزد اهل لغت اسماء متقاربه اند ونزد متکلمین مترادفه **وهی حقیقة القدرة التی یکون بها الفعل** واین استطاعت حقیقت قدرتی است که فعل بآن می باشد اشارت است بآنکه این استطاعت عرض است که پیدا میکند او تعالی در حیوان تا بدان افعال اختیاریه بکند واین علت فعل باشد وجمهور بر آنند که شرط ادای فعل است نه علت وی وبالجمله صفتی هست که او تعالی نزد قصد اکتساب فعل بعد سلامت اسباب وآلات خلق میفرماید پس اگر قصد فعل خیر کرد قدرت فعل خیر می آفریند واگر قصد فعل شر کرد قدرت همان فعل پیدا ساخت وچون بنده قدرت فعل خیر را ضایع میکند مستحق ذم وعقاب میشود ولهذا ذم کافران فرمود که استطاعت سمع ندارند وچون استطاعت عرض آمد واجب شد که مقارن فعل باشد بزمان نه سابق بران والا وقوع فعل بلا استطاعت وقدرت بران لازم آید وآنکه قائل قبلیت استطاعت بر فعل است استدلال میکند بآنکه تکلیف حاصل است قبل فعل بالضرورة زیرا که کافر مکلف است بایمان وتارک صلوة مکلف است بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت ثابت نمی بود تکلیف عاجز لازم می آمد واین باطل است وماتن اشارت بجواب ازین استدلال میکند ومیگوید **ویقع هذا الاسم علی سلامة الاسباب والآلات والجوارح** وواقع میشود این اسم یعنی لفظ استطاعت بر سلامت اسباب وآلهها وجارحهها چنانکه در قوله تعالی است وَلِلّٰهِ عَلَی النَّاسِ حِجُّ الْبَیْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ اِلَیْهِ سَبِیْلًا **وصحة التکلیف تعتمد علی هذه الاستطاعة** وصحت تکلیف معتمد برین استطاعت است که سلامت اسباب وآلات بود نه بر استطاعت بمعنی اول وحق آنست که صحت تکلیف معتمد بر فعل وتمیز وبلوغ است واستطاعت مع الفعل که متکلمان میگویند قرآن وحدیث بدان ناطق نیست ودر علم اصول فقه درین مسئله بحث است چنانکه در حصول المامول من علم الاصول تحقیق آن کرده ایم فلیرجع الیه **ولا یکلف العبد بما لیس فی وسعه** وتکلیف داده نمیشود بنده بانچه در وسع او نیست برابر است که

فی نفسه ممتنع باشد چنانکه جمع ضدین یا ممکن بود واین مسئله متفق علیه ست لقوله تعالی لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا
اِلَّا وُسْعَهَا وامر در قوله تعالی اَنْبِئُوْنِیْ بِاَسْمَآءِ هٰۤؤُلَآءِ برای تعجیز ست نه تکلیف ونزاع در جواز ست
معتزله منع کنند بنا بر قبح عقلی واشعری جائز داشته وگفته قبیح نیست از او تعالی چیزی وما یوجد من الالم
فی المضروب عقیب ضرب انسان والانکسار فی الزجاج عقیب کسر انسان وما اشبهه
کل ذلک مخلوق الله تعالی ودردی که یافته میشود در مضروب پس ضرب یعنی زد وکوب انسان وشکستگی
که یافته میشود در آبگینه بعد شکستن آدمی وآنچه مانا باوست این همه آفریده خدا است بنا بر آنچه گذشت که خالق همه
همان ذات واحد ست وجمله ممکنات مستند باوست بلا واسطه ومعتزله اسناد بعض افعال بسوی غیر خدا میکنند
میگویند که اگر صدور فعل از فاعل بلا توسط فعل دیگر ست پس بطریق مباشرت باشد والا بطریق تولید چنانکه حرکت دست
موجب حرکت کلید ست پس الم از ضرب وانکسار از کسر می زاید واین هر دو مخلوق خدا نیست ونزد ما همه مخلوق او تعالی ست
لا صنع للعبد فی تخلیقه نیست کار بنده را در آفریدن آن واولی آنست که مقدر بتخلیق نکنند زیرا که هر چه را
متولدات می نامند بنده را اصلا دران دخلی وصنعی نیست والمقتول میت باجله ومقتول میت است
باجل خود یعنی وقتی که برای موت او مقدر شده دران وقت کشته شده نه چنانکه معتزله گویند که حق تعالی بروی اجل را
قطع کرده ودلیل ما کریمه اِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ است وفرموده
وَلَنْ یُّؤَخِّرَ اللّٰهُ نَفْسًا اِذَا جَآءَ اَجَلُهَا وجز آن از آیات پس اجل یکیست وحجت معتزله احادیث وارده اند
درانکه بعض طاعات در عمر می افزاید عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من احب ان
یبسط فی رزقه وینسأ له فی اثره فلیصل رحمه رواه البخاری ومسلم وعن ثوبان قال قال رسول الله
صلی الله علیه وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر رواه الترمذی وابن ماجه
وابن حبان والحاکم وصححها وآنکه اگر باجل خود میمرد قاتل مستحق ذم وعقاب ودیت وقصاص نمیشد زیرا که
موت مقتول بخلق وکسب او نیست وجواب از اول آنست که او تعالی میدانست که اگر زید فلان طاعت نخواهد کرد عمرش چهل
سال خواهد زیست ولکن معلوم اوست که آن طاعت خواهد کرد وعمر او هفتاد سال خواهد شد پس نسبت این زیادت
بسوی این طاعت مبنی بر علم خدا است که اگر آن طاعت نمی بود این زیادت هم نمیشد وپاسخ از ثانی آنکه وجوب عقاب
وضمان بر قاتل تعبدی ست بنا بر ارتکاب منهی عنه وکسب کردن او فعلی را که خدا عقب آن خلق موت فرموده
بطریق جری عادت چه قتل فعل قاتل ست کسباً اگر چه خلق نباشد والموت قائم بالمیت مخلوق الله تعالی
وموت قائم ست بمرده وآفریده اوست بنده را دران هیچ صنع نیست نه تخلیقا ونه کسباً ومبنی این امر بر آنست که
موت وجودی است بدلیل قوله تعالی خَلَقَ الْمَوْتَ وَالْحَیٰوةَ واکثر بر آنند که عدمی است ومعنی خلق موت قدر اوست
والاجل واحد ومرگ ومدت مرگ یکی ست نه چنانکه کعبی زعم کرده که مقتول را دو اجل است یکی قتل دیگر موت واگر
کشته نمیشد تا اجل خود که موت است می زیست ونه چنانکه فلاسفه گویند که حیوان را اجل طبعی ست که وقت موت اوست

بتحلل رطوبت وانطفاء حرارت غریزی ودیگر اجل اخترامی است بسبب آفات وامراض **والحرام رزق** وحرام نیز
رزق است زیراکه رزق نام چیزی است که میفرستد خدا بسوی حیوان پس میخورد آنرا واین گاهی حلال باشد
وگاهی حرام اطلاق **مَا مِنْ دَابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلَّا عَلَى اللَّهِ رِزْقُهَا** برآن دال است وهرکسی استیفاء
رزق خود میکند چنانکه **لن تموت نفس حتی تستکمل رزقها** بدان اشارت میکند ونزد معتزله حرام
رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند آنرا بمملوک که مالک آنرا بخورد وبانچه انتفاع بدان ممنوع نباشد واین خرجا آن
نخواهد بود ولیکن برتقدیر اول لازم می آید که انچه دواب میخورند رزق نباشد وبرهر دو وجه لازم می آید که آکل حرام
طول عمر خود اصلا رزق خدا نخورده وبنای این اختلاف برآنست که اضافت بوی تعالی درمعنی رزق معتبر است
ونیست رازق مگر خدای واحد وبنده بر اکل حرام مستحق ذم وعقاب است وهرچه مستند باو تعالی باشد قبیح نبود ومرتکبش
درخور نکوهش وعذاب نباشد وجواب آنست که این ذم وغیره بنابرسوء مباشرت وست اسباب باختیار خود
ولا یتصور ان لا یأکل انسان رزقه او یأکل غیره ومتصور نمیشود که کدام آدمی رزق خود نخورد یا غیر
وی رزق او را بخورد زیراکه غذاء هرشخص که او تعالی مقدر کرده واجب است که آن غذا را همان کس بخورد وخوردن
دیگری آنرا ممتنع است وبمعنی ملک ممتنع نیست **وما هو الاصلح للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی**
وچیزی که نیکوتر است برای بنده واجب نیست براو تعالی والا کافر فقیر معذب در دنیا وآخرت را نمی آفرید ونه او را امتنان
برعباد واستحقاق شکر در هدایت وافاضه انواع خیرات می بود بجهت بودن این امور اداء واجب ونه امتنان او برآنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم فوق امتنان برابی جهل می بود چه با هریکی همان کرد که درحق او اصلح بود ونه برای سوال عصمت وتوفیق
وکشف ضراء وبسط درخصب ورخاء هیچ معنی می بود زیراکه هرچه درحق هرواحد نکرد مفسده بود که ترک آن بروی تعالی
واجب است ونه چیزی درقدرت وی سبحانه نسبت بمصالح عباد باقی می ماند زیراکه ادای ما وجب کرد وبجان آفرین که
مفاسد این اصل یعنی وجوب اصلح بلکه اکثر اصول معتزله بیش ازان است که بحصر درآید وبناء این مفاسد برقصور نظر
ایشان درمعارف الٰهیه ورسوخ قیاس غائب برشاهد درطباع ایشان است وهیچ شی بروی بایجاب غیر هم
واجب نمیشود وآن کدام غیر است که بروی چیزی واجب تواند کرد آری گاهی وعده چیزی میفرماید وایفای آن وعده بمنا
بکرم وفضل خود چنانکه درقرآن کریم آمده **إِنَّ اللَّهَ كَتَبَ عَلَىٰ نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ** وجزآن از آیات واحادیث
که دلالت دارند برآن ووی درهردو حالت محمود است هم درعدل وقهر وهم درفضل وکرم وهیچکس را بروی حقی واستحقاقی
نیست الا آنکه خبر داده که مطیعان را ثواب دهم وعاصیان را عقاب کنم ولابد این چنین خواهد بود که وی گفته ولیکن بروی
لازم نیست اگر فرضا خلاف آن کند کسی را مجال نباشد که گوید چرا چنین کردی وجمیع افعال او متضمن حکمت ومصلحت
کلیه است وواجب نیست بروی لطف جزئی خاص واصلح خاص ونیست قبیح از وی بلکه هرچه می آفریند در وی
باعتبار خیر حسن وحکمت است ودر افعال خود منسوب بسوی جور وظلم نیست بلکه رعایت حکمت میفرماید درهر خلق
ومرتبه آنکه استکمال نفس وصفات خود بچیزی کرده باشد واو را احتیاجی وغرضی بدان متعلق بود که این ضعف وقبح

منافی الوہیت است وامارت حدوث وامکان لاغرض لفعلہ کارہای خدارا غرض نبود چہ صاحب غرض محتاج بود بفوائد ومنافع مراعات حکمت در ہر کار او راجع بخلق است و او را بدان احتیاج نہ وجود وعدم خلق ومنافع ومصالح ایشان بنسبت بذات وی تعالی یکسان ست ولیکن ہرچہ میخواہد میکند با آنکہ این رعایت مصلحت نیز بروی غیر لازم وواجب ست لا حاکم سواہ نیست حکومت کنندہ جز وی حکم حکم اوست لقولہ تعالی اِنِ الحُکمُ اِلّا لِلّٰہِ بخدا سوگند کہ حکم او بواجب ومندوب ومباح ومکروہ وحرام از فوق عرش بودہ پس ہر کہ حکم بوجوب یا حرمت چیزی کند بغیر ثبت وثقتہ وی مفتری کذب بر خدا باشد کما قال تعالی وَلَا تَقُوْلُوْا لِمَا تَصِفُ اَلْسِنَتُکُمُ الْکَذِبَ هٰذَا حَلَالٌ وَّهٰذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوْا عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ اِنَّ الَّذِیْنَ یَفْتَرُوْنَ عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ لَا یُفْلِحُوْنَ ۝ پس وجوب فعل بحکم وی باشد وحلال وحرام وحسن وقبح سبب ثواب وعقاب گردد

ولیس للعقل حکم فی حسن الاشیاء وقبحها ونیست عقل را حکم در حسن وقبح چیزی بلکہ این حکم خاص بالوہیت است وبرین اند عامہ فقہا حسن آنکہ وی بدان امر کردہ وقبیح آنکہ ازان نہی فرمودہ پس حسن وقبح اشیا راجع بامر ونہی شارع است عقل را درینجا مدخلی نیست تا حکم کند کہ این فعل حسن وموجب ثواب است واین فعل قبیح وموجب عقاب است پس کسیکہ در کوہستان پیدا شدہ ودعوت شرع بوی نرسیدہ وہمانجا از عالم بدر رفتہ وبا مردم اختلاط نکردہ در آخرت ماخوذ ومعاقب نشود مگر در ایمان وتوحید نزد بعض مشایخ کہ اینقدر معرفت راکہ صانع عالم را بداند ودریابد کہ آن یکی است موصوف بصفات کمال بعقل واجب میگویند زیراکہ این شناخت موقوف بر شرع نیست عقل بنظر در تغیر عالم وانتظام وی بدان حکم میکند وقولہ تعالی مَا کُنَّا مُعَذِّبِیْنَ حَتّٰی نَبْعَثَ رَسُوْلًا حجت فرقہ اول است ورسول را درینجا تاویل بعقل کردن دلیل بی عقل قائل ست ابن ہمام گفتہ مختار مذہب اول است ودر آن از ابو حنیفہ رحمہ اللہ آمدہ کہ فعل در ذات خود نہ حسن است ونہ قبیح وحسن وقبح بآن معنی کہ سبب ثواب وعقاب آخرت گردد این را العقل نتوان دریافت والا در معرفت تعلق مدح وذم بفعل چنانکہ عدل وظلم ومعرفت بودن آن صفت کمال یا نقصان چنانکہ علم وجہل بعقل سخن نیست وفی نزد معتزلہ حسن وقبح عقلی ست ونزد ماتریدیہ بقضاء وحکم وتکلیف او تعالی ست پس گاہی بعقل بعض وجوہ ومصالح آن ادراک میشود ومناسبتش بثواب وعقاب دریافت میگردد وگاہی جز باخبار رسل ہیچ معلوم نمیشود

وعذاب القبر للکافرین ولبعض عصاة المؤمنین وتنعیم اهل الطاعة فی القبر بما یعلمه اللّٰه تعالی ویریدہ وعذاب گور برای کافران وبعض مومنان گنہگار وآسایش اہل طاعت در قبر بآنچہ خدا میداند ومیخواہد حق است مراد بقبر عالم برزخ است کہ واسطہ است میان دنیا وآخرت کافران ومومنان فاسق دران عالم در محنت وعذاب ومطیعان در ناز ونعمت باشند قال تعالی اَلنَّارُ یُعْرَضُوْنَ عَلَیْهَا غُدُوًّا وَّعَشِیًّا وَیَوْمَ تَقُوْمُ السَّاعَةُ اَدْخِلُوْا اٰلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ وفرمود اُغْرِقُوْا فَاُدْخِلُوْا نَارًا وفرمود وَلَنُذِیْقَنَّهُمْ مِّنَ الْعَذَابِ الْاَدْنٰی دُوْنَ الْعَذَابِ الْاَکْبَرِ ای عذاب قبر نہ عذاب آخرت وفرمود یُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَفِی الْاٰخِرَةِ واین دربارہ

عذاب قبر نازل شده ودر حدیث عایشه رضی الله عنها است که وی پرسید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از عذاب قبر
فرمود عذاب قبر حق است عایشه رض گوید ندیدم بعده آنحضرت را که نمازی گذارده باشد مگر آنکه پناه جست بخدا از عذاب قبر
متفق علیه ودر حدیث دیگر آمده که القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر النیران رواه الترمذی
وحسنه من حدیث ابی سعید الخدری ودر حدیث عثمان رض است فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم ان القبر اول منزل
من منازل الآخرة فان نجا منه فما بعده ایسر منه وان لم ینج فما بعده اشد منه رواه
الترمذی وابن ماجه وقال حدیث غریب وقال صلی الله علیه وسلم استنزهوا من البول فان عامة
عذاب القبر منه رواه الحاکم من حدیث ابن عباس وصححه واخرجه الدارقطنی من حدیث انس بلفظ تنزهوا واحادیث
درین معنی ودر احوال آخرت بسیار ومتواتر المعنی است اگرچه احاد آن بحد تواتر نرسد ودرین باب اهل علم مؤلفات
مستقل جمع کرده اند محرر سطور هم شرحی دارد در عربی بر ابیات تثبیت سیوطی واورا درین فن دو کتاب است یکی
شرح الصدور باحوال الموتی فی القبور دوم بدور سافره فی احوال الآخره وترجمه این هر دو در فارسی مسمی بقصر الآمال
فی بیان الحال والمآل از حاجی رفیع الدین خان مرادابادی در مجلدی بوده وخیلی نغز افتاده ونیز قاضی ثناء الله پانی پتی
دو رساله مختصر درین باب ازین هر دو کتاب فراهم آورده آنهم بسیار خوب ومرغوب است وبقالب طبع هم رسیده وشرح [illegible]
وجمع التشتیت شرح ابیات التثبیت نیز درین باب است وثانی بهتر از اول بعض معتزله وگروهی از کرامیه وروافض
انکار عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت جماد است هیچ حیات وادراک او نیست پس تعذیبش محال باشد وجواب
آنست که حق تعالی در جمیع اجزا یا بعض وی نوعی از حیات می آفریند که بدان الم عذاب ولذت تنعیم می دریابد واین
مستلزم اعاده روح در تمام بدن بروجهی که مرده متحرک ومضطرب گردد یا اثر عذاب بروی دیده شود نیست تا آنکه
غریق در آب وماکول در بطون حیوانات ومصلوب در هوا عذاب کرده میشوند اگرچه ما را بران اطلاع دست بهم ندهد
وهر که تامل در عجائب ملک وملکوت وغرائب قدرت وجبروت وی سبحانه کند امثال این معاملات را هرگز مستبعد
نانگارد تا باستحاله چه رسد وضغطه قبر هم حق است تا آنکه مومن کامل را هم میباشد بحدیث لو کان نجی منها
احد لنجی سعد بن معاذ الذی اهتز له عرش الرحمن رواه اهل السنن وسوال منکر ونکیر
وسوال منکر ونکیر از میت در قبر حق است واین هر دو دو فرشته اند عظیم ومهیب وسیاه کبود چشم که در قبر در آیند
وبنده را از پروردگار ورسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم ودین وی سوال کنند اگر بتوفیق آلهی وتعلیم وی سبحانه جواب
سوال ایشان مطابق حق گفت در ناز ونعمت باشد وچون نو عروس بخواب راحت رود وقبر در حق وی باغی از
از باغهای بهشت گردد اللهم اجعلنا منهم واگر خدا نخواسته جواب باصواب نگفت در محنت وعذاب بود وقبر
بروی گوی از گوهای دوزخ شود آیات واحادیث بسیار بلکه بیشمار بحقیقت اینها ناطق است ایمان بدان باید آورد
وکیفیت آن بعلم آلهی مفوض باید داشت خواه باعاده حیات یا مقابله روح یا بغیر آن بهر وجه از وجوه که قادر مطلق اند
وخواهد ودر حدیث اسماء بنت ابی بکر نزد نسائی وغیره آمده انکم تفتنون فی القبور قریبا من فتنة الدجال

وسوال بعد از دفن باشد بلکه بعد از غیبوبت مردم و چون میت را در تابوتی نهاده نقل بمکان دیگر کنند مسئول گردد
واگر درنده خورده است هم در شکم او پرسیده شود و انبیا را سوال نبود و اگر بود از توحید و احوال امت بود بطریق
تشریف و تعظیم و شاید بعض را از سنت و بدعت و عقیده و عمل هم باشد و اکثر بر آنند که اطفال مومنین نیز
مسئول شوند ولیکن ملائکه بعد از سوال تلقین شان کنند و بگویند بگو الله ربي و ديني الاسلام ونبيي
محمد صلى الله عليه وسلم و امام ابوحنیفه رح در اطفال مشرکین توقف کرده بجهت تعارض ادله و در ثواب
وعقاب هم متوقف شده و حق همین توقف است زیرا که شارع علیه السلام هم دران توقف نموده و فرموده اَللهُ
اَعْلَمُ بِمَا كَانُوْا يَعْمَلُوْنَ و جن را نیز سوال بود بجهت عموم ادله و ابوحنیفه در کیفیت ثواب مسلمانان جن
توقف کرده و کافران ایشان باتفاق معذب باشند و ابن عبد البر گفته کافر مجاهر را سوال نبود بلکه بی سابقه
سوال عذابش کنند و منافق را سوال بود و احادیث باستثنای شهید و مرابط فی سبیل الله و آنکه روز جمعه
یا شب جمعه مرده باشد و آنکه هر شب سورهٔ تبارک الذی خواند و آنکه بعلت استسقا و اسهال مرده بسیار آمده
و حدیث جمعه ضعیف است و ترمذی گفته سوال قبر از خواص این امت مرحومه است و حکمت تعجیل عذاب

ایشان در برزخ تخفیف ذنوب عاصیان است تا روز قیامت پاک از همه گناهان برخیزند ثابت کل من هذه
بالدلائل السمعية این همه ثابت است بدلائل سمعیه از آیات و احادیث زیرا که این امور ممکنه است مخبر صادق
بدان خبر داده و نصوص بر آن ناطق شده تفصیلی و تفسیری که مومن را اعتقاد آن بدل و تصدیق بجان بی هیچ
شک و شبهه باقی نمی ماند پای عقل درینجا چوبین است و در احادیث آمده که در قبر عاصی هفتاد کژدم و اژدها بود که اگر یکی
از آنها دم زند تمام دنیا و اشجار آن سبز نشود و این مار و کژدم صور صفات ذمیمه و اعمال قبیحه و تعلقات دنیا است که
دران عالم باین شکل متمثل شده و ذکر عدد هفتاد برای کثرت است یا بجهت اطلاع شارع بران و در ایمان و اعتقاد بامور
آخرت که مخبر صادق بدان خبر داده دو طریق است یکی اعتقاد وجود اینها در خارج اما بچشم سر نتوان دید و دیدن نمود
آن بخلق و قدرت خدا است اجسام بود یا ارواح اگر کوهی در پیش یکی باشد و دیده کشاده بود و خدا ایش ننماید هرگز
نتواند دید و اگر بنماید ارواح را توان دید امتحان اعتقاد و ایمان و متابعت سنت رسول الله و جان درین جا است
دوم آنکه دیدن این مار و کژدم و غیره بر مثال دیدن در خواب است که نائم از گزیدن آن در نوم متألم میشود و نسبت
بوی موجود و واقع است اگرچه در خارج نیست هرچند مقصود باین جا نیز حاصل است اما اضعف ایمان است
والله اعلم والبعث حق و برانگیختن خدا مردها را از گور و زنده گردانیدن خلق بار دیگر حق است لقوله تعالى
ثُمَّ اِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ تُبْعَثُوْنَ وقوله تعالى قُلْ يُحْيِيْهَا الَّذِيْٓ اَنْشَاَهَآ اَوَّلَ مَرَّةٍ و جز آن از
نصوص قاطعه ناطقه بحشر اجساد و احادیث درین باب بسیار است و مدار اعتقاد مسلمانی برین مسئله است
و کسیکه اول از عدم صرف و نابود محض پیدا کرد و از کتم عدم بوجود آورد بار دیگر نیز قادر است که پیدا کند وَهُوَ الَّذِيْ
يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيْدُهٗ وَهُوَ اَهْوَنُ عَلَيْهِ و بحقیقت استخوانی از آدمی زاد که منشأ خلق او شود

باقی دارند و آنرا عجب الذنب گویند در حدیث آمده که بارانی از آسمان بارد و مردگان از زمین برویند و حیوانات دیگر هم از بهایم و طیور و حشرات مبعوث شوند تا قصاص از یکدیگر گرفته شود و بعض گفته اند طفل را از طفل هم قصاص گیرند و حیوانات را بعد قصاص معدوم سازند و حیوان ماکول خاک بهشت گردد و بعث و نشور بنفخ صور شود و اول نفخ برای اماتت اهل عالم و هلاک دنیا باشد قال تعالی يَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّوْرِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَآءَ اللّٰهُ و دوم برای بعث اموات از قبور باشد کما قال تعالی ثُمَّ نُفِخَ فِيْهِ اُخْرٰى فَاِذَا هُمْ قِيَامٌ يَّنْظُرُوْنَ و فاصله میان هر دو نفخه چهل سال باشد و از عموم لفظ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ معلوم شد که اثر این خوف و دهشت و فزع و وحشت و صعق شامل حال تمام اهل زمین و آسمان خواهد بود از جن و انس و ملائکه و باستثناء اِلَّا مَنْ شَآءَ اللّٰهُ ملائکه مقربین مثل جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و قصور و خزنه و حملهٔ عرش و شهدا و غیره را مراد داشته اند و بقیامت گاهی نفخه را مراد دارند و گاهی زمان ممتد اراده کنند و از بدایت اماتت تا دخول جنت یا نار همه را قیامت گویند و اگر بنظر عبرت درنگرند این احوال بر هر دم هر روز میگذرد و ایشان هنوز از ان روز در غفلت اند و از خبر شارع در شک و شبه وقت شام که در آید فزع و هول و خوف و وحشت بمردم و تمامه جانوران راه یابد و همه در خانها و آشیانها بخزند و در کنجها و گوشه ها درآیند و چون شب شود بخسپند و بمیرند و هلاک شوند اینجا اثر نفخهٔ اولی ظاهر شود ناگاه صبح در دمد و همه بی اختیار بیک ناگهان بیدار شوند و برخیزند و منتشر شوند اینجا اثر نفخهٔ بعث نمایان گردد و بالجمله بعث موتی از قبور بجمیع اجزاء اصلیه و اعادهٔ ارواح بسوی آن حق است و فلاسفه انکارش کنند بنا بر امتناع اعادهٔ معدوم بعینه و این انکار با آنکه دلیلی معتد به بران موجود نیست ضرر بمقصود ندارد زیرا که مراد ما آنست که حق تعالی اجزاء اصلیهٔ انسان را فراهم خواهد کرد و روح را دران بدن بر آرد است که این را اعادهٔ معدوم بعینه نامند یا نه و نتوان گفت که این اعتقاد قول بتناسخ است زیرا که بدن ثانی همان بدن اول نیست چه در حدیث آمده اهل الجنة جرد مرد اخرجه احمد والطبرانی من حدیث ابی هریرة بسند حسن واخرجه الترمذی وحسنه من حدیث معاذ بن جبل یعنی اهل جنت بی ریش و بی موی تن باشند و در حدیث دیگر آمده ان الجهنمی ضرسه مثل احد اخرجه مسلم من حدیث ابی هریرة یعنی دندان جهنمی برابر کوه احد بود و ازینجا گفته اند که هیچ مذهب نیست مگر تناسخ را دران قدم راسخ است بجهت آنکه تناسخ وقتی لازم آید که بدن ثانی مخلوق از اجزای اصلیه بدن اول نبود و اگر این را تناسخ نامند نزاع در مجرد اسم باشد و دلیلی بر استحاله اعادهٔ روح در مثل این بدن موجود نیست بلکه ادله بر حقیقت آن قائم اند خواه تناسخ نامند یا نه و الوزن حق و سنجیدن و برکشیدن اعمال بندگان و زنیات حق است اگرچه علم او تعالی بهمه محیط است ولیکن در ضمن آن حکمتهاست تا بندگان بدانند و حکمتهای دیگر هست که جز وی تعالی کس ندانند قال تعالی وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذِ اِلْحَقُّ و کیفیت وزن و میزان مفوض بعلم الهی است این قدر در ایمان کافی است و تحقیق آنست که این میزان حقیقی است او را دو کفه و لسان محسوس و مشاهد باشد هر کفه مقدار آسمان و زمین سلمان فارسی گفته اگر در یک پله وی آسمان و زمین و انچه در آنهاست بنهند بگنجد و کفهٔ حسنات جانب

یمین عرش مقابل جنت بیاید و کفهٔ سیئات یسار عرش جانب نار و نزد بعض میزان چیزی است که بوی مقدار
اعمال معلوم شود بهر کیف که باشد و عقل از ادراک کیفیتش قاصر است و مراد معنی عدل است و میزان تمثیل است
برای آن و لیکن این همه تاویل است و اصل همان است که بظاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بحیله گری عقل
از جا نروند و معتزله انکار وزن میکنند و میگویند که اعمال اعراض اند اگر اعادهٔ آن ممکن است وزن نبود و نیز اعمال
معلوم او تعالی است وزنش عبث بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس در صحائف خفت و ثقل
احداث فرماید و حدیث بطاقه بران دلالت دارد و بطاقه کاغذ پاره را گویند که دران ثمن متاع بنویسند و حدیث بطاقه را
احمد و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی گفته حسن است و اخرجه الحاکم و صححه من حدیث ابن عمرو و مراد آنست که چون کفهٔ
حسنات یکی سبک آید در کاغذ پاره لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته دران کفه اندازند بدان راجح آید
و درین صورت هیچ اشکال نیست و اگر فرض کنیم که افعال خدا معلل باغراض است پس در وزن حکمتی باشد که ما را بر آن
اطلاع نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب عبث نتواند شد یا موزون اعمال است و حق تعالی قادر است بر آنکه
اعمال را متشکل باجسام گرداند حسنات را اجسام نورانیه کند و سیئات را ظلمانیه و بعضی برای تطبیق احادیث
بوزن اعمال و صحائف آن هر دو قائل شده اند و جمع موازین در قول وی تعالی وَنَضَعُ الْمَوَازِيْنَ الْقِسْطَ
لِيَوْمِ الْقِيٰمَةِ باعتبار تعدد است که هر امت و هر بنده و هر نوع عمل را میزانی جداگانه باشد یا باعتبار اوزان بود
بنا بر کثرت و عظمت اجزا و وزن اعمال کسیکه او را گناه نباشد و آنکه او را طاعت نبود بغرض اظهار شرف و تعظیم
یا افشای معصیت و تفضیح وی باشد و در وزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت بود چه کافر را حسنات نبود و گویند
که ثقل کفهٔ میزان آخرت بر عکس میزان دنیا است و علامت ثقل ارتفاع کفه بود و علامت خفت انخفاض اما این
قول سند نمیخواهد و الکتاب حق و کتابی که اعمال بندگان از طاعت و معاصی دران مکتوب و مثبت است حق است
لقوله تعالی وَنُخْرِجُ لَهٗ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ كِتٰبًا يَّلْقٰىهُ مَنْشُوْرًا ۝ و این کتابها مومنان را بدست راست دهند
و کافران را بدست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ به پشت بچسپانند یا از سینه بجانب پشت بر آرند
برای تمیز میان مومنان و کافران و عزت ایمان و رسوائی کفر قال تعالی فَاَمَّا مَنْ اُوْتِيَ كِتٰبَهٗ بِيَمِيْنِهٖ فَسَوْفَ
يُحَاسَبُ حِسَابًا يَّسِيْرًا ۙ وَّيَنْقَلِبُ اِلٰٓى اَهْلِهٖ مَسْرُوْرًا ۝ وَاَمَّا مَنْ اُوْتِيَ كِتٰبَهٗ
وَرَآءَ ظَهْرِهٖ فَسَوْفَ يَدْعُوْ ثُبُوْرًا ۙ وَّيَصْلٰى سَعِيْرًا ۝ و سخن در آن است که اعطای کتاب بیمین
مخصوص بمومن مطیع باشد یا شامل عصاة نیز بود و نزد بعض عصاة را هم بدست راست دهند و لیکن بعد اجرای
وعید و اخراج از نار یا بمواجههٔ هند نه بدست راست و نه بدست چپ یا اصلا کتاب ندهند بلکه احوال او را
بروی بخوانند و برین همه اقوال آثاره از علم نیست و حق آنست که احوال عاصی درین باب موقوف است که کتاب
و سنت ازان ساکت است و این همه احتمالات و استنباط است که بطریق اجتهاد و استنباط گفته اند و لیکن اجتهاد را در امور
آخرت مدخلی نیست و الحساب حق مقصود از کتاب حساب است چون کتاب حق باشد حساب نیز حق بود و آیات

واحادیث بدان ناطق اند ومردم در حساب متفاوت خواهند بود با بعض مناقشه رود وبا بعض مساهلت بعمل آید وهفتاد هزار کس بیحساب در جنت درآیند اللهم اجعلنا منهم ومسلمانان را از اعمال ومبتدعان را از بدعات ومحدثات وکفار را از تکذیب مرسلین حساب ستانند واز ملائکه نیز حساب گیرند واول حساب از جبریل امین شود که امانت وحی را چه قسم بانبیا رسانیده واز لوح حساب گیرند که گواه تو در تبلیغ علوم بجبریل کیست وی گوید اسرافیل است اسرافیل را حاضر آرند وهمه را لرزه بر تن افتد وپیغمبران را از تبلیغ وحی واداء امانت رسالت پرسند والسوال حق وپرسیدن وی تعالی از بندگان که چه کار کرده اید واز طاعت ومعصیت چه ورزیده حق است لقوله صلی الله علیه وسلم ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه ویستره فیقول اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا فیقول نعم ای رب حتی قرره بذنوبه ورأی فی نفسه انه قد هلک قال سترتها علیک فی الدنیا وانا اغفرها لک الیوم فیعطی کتاب حسناته واما الکفار والمنافقون فینادی بهم علی رؤس الخلائق هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین رواه الشیخان عن ابن عمر اول آنچه از عبادات سوال کنند نماز باشد واز معاملات خون وحسنات ظالم را بخصوم دهند وسیئات خصوم را بظالم در حدیث آمده هفتاد نماز مقبول بمقابله دانگی رود ومردی را فرضا اگر ثواب هفتاد پیغمبر بود وبنصف دانگی با وی مخاصمت افتد در بهشت در نیاید تا خصم از وی راضی نشود واین چنین روز در پیش وخواجه بر بستر راحت پا دراز کرده ومیگوید آنچه من یافته ام دیگری نیافته وآنچه من فهمیده ام دیگری نفهمیده عوام در غفلت وعلما در گفتگو وصوفیان در طامات وشطحیات وسکر وهفوات ودعوی مکاشفات والهامات هیچکس خبر از آن عالم ندارد که چه خواهد شد وکدام روز سیاه در پیش است تمام روز با فسانه خوانی میرود ودر هیچ تصور مرگ وآخرت واهوال آن بدل نمیگذرد جائی میفرماید لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ وجائی دیگر میگوید لَا يُسْئَلُ عَمَّا يَفْعَلُ وَهُمْ يُسْئَلُونَ جز عجز وحیرت کاری نیست ما را ایمان بهردو باید آورد حکم اوست والحوض حق وبرکه حق است یعنی سید رسل صلی الله علیه وسلم را روز حشر حوضی باشد که آنرا کوثر نامند لقوله تعالی اِنَّا اَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ ودر حدیث آمده مسافت آن حوض یکماهه راه باشد آبش از شیر سفید تر وبویش از مشک خوشبوتر وکوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر وروشن تر هر که یکبار از وی آب بخورد دیگر تشنگی گرد وی نگردد رواه الشیخان عن ابن عمرو ودر تحدید حوض بحسب امکنه مسافت مختلف در احادیث آمده سبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان است باهل یمن فرمود من صنعا الی عدن ودر روایت ثوبان حوضی من عدن الی عمان آمده رواه احمد والترمذی وابن ماجه واهل شام را چیزی دیگر گفت غرضکه هر کس را مسافتی که معلوم ومتعارف او بود ذکر فرمود ودر بعض احادیث تحدید بزمان هم آمده مثل مسافت شهر وجز آن وحاصل همه بیان وسعت وعظمت اوست هر پیغمبر را حوضی باشد برقدر مرتبه وی عن سمرة قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان لکل نبی حوضا وانهم لیتباهون ایهم اکثر واردة وانی لارجو ان اکون

اکثرهم واردة رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و قرطبی گفته آنحضرت را دو حوض باشد که نام هر دو
کوثر است و ساقی آب کوثر علی مرتضی باشد هر که امروز سیراب محبت و تشنهٔ لقای او نیست مشکل که از آن حوض
آب خورد و از علی رضی الله عنه مروی است که هر که محبت ابو بکر در دلش نبود قطرهٔ از آب کوثر نچشد ثم الصراط حق
و پل که بر پشت دوزخ بنهند حق است و این پل از موی باریکتر و از تیغ تیزتر باشد و تمامه خلق را فرمان شود
که از وی بگذرند اهل بهشت از وی گذشته در بهشت در آیند بعضی همچو برق جهند و بعضی مثل باد وزنده و بعضی مانند اسپ دونده
و هکذا و عبور هر کس بحسب تفاوت مراتب بود و دوزخیان را اقدام بلرزد و در دوزخ بیفتند و کریمهٔ ان منکم
الا واردها کان علی ربک حتما مقضیا در مرور و عبور صراط که مستلزم ورود و حضور نار است
عام است بر جمیع خلائق را تا آنکه انبیا و رسل نیز در آن شامل اند اما اهل ایمان و پیغمبران را حسیس آن هم نرسد باستثنای کریمه
لا یسمعون حسیسها و هم عنها مبعدون ۝ و ابن عباس گفته آنحضرت را عموم این آیه مخصوص است
همه از نظر وی بگذرند و وی ایستاده باشد و الحق چنین بهتر زیرا که اگر وی از بالای آتش بگذرد آتش گلستان گردد
در حدیث آمده آتش مومن را گوید یا مومن ان نورک اطفاء لهبی پس آنحضرت که نور او اتم و اکمل از جمیع انوار
مومنان باشد آتش در برابر وی کجا ایستد نوری که در ناصیهٔ آدم بود سپس در ناصیهٔ خلیل تا آنکه بناصیهٔ
عبد الله رسید چه کارها کرد اینجا که خود بی واسطه جلوه گر باشد چه کار کند و عن ابی سعید قال قال رسول الله
صلی الله علیه و سلم یخلص المومنون من النار فیحبسون علی قنطرة بین الجنة و النار
فیقتص لبعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدنیا حتی اذا هذبوا و نقوا اذن لهم
فی دخول الجنة رواه البخاری و احادیث در بیان صراط و احوال آن بسیار است در کتب صحاح و سنن
باید جست و معتزله انکار میکنند آنرا و میگویند عبور همچو صراط ممکن نیست و اگر ممکن هم شود تعذیب مومنان باشد
و جواب آنست که خدا قادر است که عبور را بر آن ممکن کند و بر مسلمانان سهل گرداند چنانکه احادیث بدان ناطق است
و الجنة و النار حق و بهشت و دوزخ بر صفتی که در قرآن و حدیث آمده حق است و آیات و احادیث وارده
در اثبات این هر دو بحد کثرت و شهرت رسیده و در مکان جنت و نار اقوال است گویند جنت در آسمان اول یا چهارم است
یا فوق سموات سبع زیر عرش و فوق او عرش رحمن است و نار در زمین و در قولی بالای آسمان و جماعه در هر دو
توقف کرده و تعیین مکان را مفوض بعلم الهی ساخته در شرح مقاصد گفته نص صریح در تعیین مکان هر دو نیافته
لیکن اکثر بر آنند که بهشت زیر عرش است و دوزخ زیر زمین هفتمین انتهی و موید اوست قوله تعالی و لقد
راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی عندها جنة الماوی و سدره بالای آسمان است
چنانکه در احادیث معراج بدان تصریح واقع شده و از ابن عمر مرفوعا آمده ان جهنم محیطة بالدنیا و ان
الجنة من ورائها اخرجه ابو نعیم فی تاریخ اصفهان و نیز از ابن عمر آمده قال رسول الله صلی الله علیه
و سلم لا یرکب البحر الا غازیا و حاجا او معتمر فان تحته نارا رواه ابن عبد البر و ضعفه

پس اولی توقف باشد وجای او همانجاست که خدا خواسته است ومیدانند ما را خود احاطه بمخلوق عوالم او تعالی نیست
منکران گویند در قرآن آمده وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمٰوٰتُ وَالْأَرْضُ پس وجود آن در مکان معین از
زمین وآسمان صورت ندارد بلکه وجودش در عالم عناصر محال بود وبودن در عالم افلاک وجز آن مستلزم خرق
والتیام است واین باطل باشد ودر جوابش گفته اند که چون بیکدیگر پیچیده وچسپیده فرض کنند این مقدار
عرض باشد وبرین قول آثاره از علم نیست وجواب آن جواز خرق والتیام سماء وارض بنص کتاب وسنت است
وخدا بر هر چیز قدرت دارد واحسن تفاسیر آنست که چون نزد مردم واسع تر از زمین وآسمان چیزی نبود تمثیل
وتصویر وسعت جنت بدان فرمود وحاصل مراد بیان توسیع است نه تحدید وارجح حمل آیه بر ظاهر است وخدا بر
همه قادر وحقیقت وسعت آنرا جز خدا کسی نداند کمترین خانهای بهشت مقدار دنیا وده مقدار آن باشد واعراف
بمعنی مکانیکه درمیان بهشت ودوزخ بود یعنی نه در نفاست وراحت بهشت ونه در خساست ومحنت دوزخ
بنقل صحیح ونص صریح ثابت نیست بعضی سلف گفته اند این مکان برای اطفال مشرکین واهل زمان فترت وحی
مخلوق شده سبکی گفته نمیدانم که قول باعراف در حدیثی ورود یافته باشد یا هیچیکی از علما بدان رفته انتهی وآنکه
در کتاب عزیز آمده وَعَلَى الْأَعْرَافِ رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ مراد بدان بلندیهای حجاب
ومستوری است که میان بهشت ودوزخ بوده است اینجا مردان باشند مثل انبیا وشهدا وخیار مومنین وعلما
یا ملائکه در صورت مردان که اهل بهشت ودوزخ را بسیما وعلامت هر یک بشناسند وخطاب کنند (وهما مخلوقتان
موجودتان الآن) وبهشت ودوزخ موجودند درینولا مخلوق شده اند نه آنکه روز قیامت پیدا شوند چنانکه معتزله
زعم کرده اند نزد جمعی قصه آدم وحوا واسکان ایشان در بهشت بران دلیل است وآیات ظاهره در اعداد آن
هر دو مثل أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ وأُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ مؤید ومصحح اوست وهیچ ضرورت بسوی عدول
از ظاهر نیست ومعارضه بمثل قوله تعالی تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ
عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا صحیح نیست زیرا که محتمل حال واستمرار نیست واگر تسلیم کنیم مراد استقبال است
پس قصه آدم وحوا سالم از معارضه است اگر ثابت شود که جنت آدم همان جنت موعود بود چه نزد جمعی در جنت آدم وحوا
سخن است گویند آن جنت بر روی زمین در جای بلند بود نه بر آسمان حافظ ابن القیم رح در حادی الارواح ادله فریقین
فراهم کرده ودران بحث نموده بروجهی که در کتاب دیگر نتوان یافت اما ترجیح مذهبی نپرداخته گفته اند اگر درینولا موجود باشد
باید که هلاک اکل جنت روا نبود لقوله تعالی أُكُلُهَا دَائِمٌ ولکن لازم باطل است لقوله تعالی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ
إِلَّا وَجْهَهُ پس ملزوم نیز همچنان باشد گوئیم مراد بدوام آنست که چون چیزی فانی شود در دم بدل آن موجود گردد
واین منافی هلاک یک لحظه نباشد با آنکه هلاک مستلزم فنا نیست بلکه خروج از انتفاع باوست واگر فرض کنیم که
هلاک مستلزم فنا است پس مراد آن باشد که هر ممکن در حد ذات خود هالک است بمعنی آنکه وجود امکانی نظر
بوجود واجبی بمنزلة العدم است وتمام صحابه وتابعین وتبع تابعین واهل سنت وحدیث وجمیع فقهای اسلام

واہل تصوف وزہد برہمین اعتقاد گذشتہ اند ونصوص کتاب وسنت واخبار رسل من اولہم الی آخرہم دلالت دارند
برآنکہ موجود الآن ہست وحافظ ابن القیم در حادی الارواح الی بلاد الافراح جواب مشبع قدریہ ومعتزلہ را داده
وباثبات وجود آن بالآن پرداختہ وکاتب حروف تلخیص این کتاب کہ در بیان جنت واہل وی ہست کرده ونامش
مثیر ساکن الغرام الی روضات دار السلام نہاده ودر استیعاب احوال جنت کتابی مثل وی در اسلام تالیف نیافتہ
فلیرجع الیہ باقیتان ولا یفنی اہلہما بہشت ودوزخ وبہشتیان ودوزخیان دائم وباقی باشند
وفنا پذیر نشوند یعنی بار کہ مرده اند وزنده گردیده اند دیگر تا ابد حیات وبقا است وعدم مستمر طاری نشود زیرا کہ در حق فریقین
خالدین فیہا ابدا وارد ہست انجام مرت را موت ہست وخلقتکم للابد این باشد وہلاک لحظہ اگر تحقیقا
لقولہ تعالی کل شیء ہالک الا وجہہ فرض کنند منافی بقا یا بمعنی نیست با آنکہ در آیہ دلیل بر فنا نیست وجہمیہ گویند
ہر دو با اہل خود فانی شوند واین قول مخالف کتاب وسنت واجماع است وبران شبہہ ہم نیست تا بحجت چہ رسد
ومحرر سطور را درین باب فتائی ہست کہ بتفصیل نوشتہ بدان رجوع باید کرد والکبیرۃ لا تخرج العبد
المؤمن من الایمان وارتکاب کبیره بنده مومن را از ایمان بیرون نمیکند وگنہگاری وبدکاری مومن را کافر
نگرداند بلکہ فاسق وعاصی سازد زیرا کہ اصل تصدیق کہ حقیقت ایمان باشد ہنوز باقی ہست واطلاق اسم مومن
وخطاب اسلام وجریان حکم مسلمین بر فاسق وعاصی در کتاب وسنت بسیار آمده وصحابہ بر جنائز فاسقان وگناہگاران
نماز میکردند ودر مقابر اہل اسلام دفن مینمودند وایشان را دعا واستغفار میکردند پس معلوم شد کہ ایشان خارج از دائره
اسلام نیند بخلاف معتزلہ کہ میگویند مرتکب کبیره نہ مومن است ونہ کافر واین منزلی میان دو منزل ہست بنا بر آنکہ اعمال
نزد ایشان جزئی از حقیقت ایمان ہست واین اول اسمائی ہست کہ در دین مسلمانی بر خلاف اجماع مسلمانان حادث شده
وایشان نیز اول فرقہ اند کہ رخنہ در بنای مسلمانی انداختند وبراه متابعت عقل وہوس رفتند وظواہر نصوص را تاویل
کردند واین مذہب باطل ورای سخیف است نعوذ باللہ منہ وگناه دو قسم ہست کبیره آنکہ گناہ بودنش بدلیل قطعی
معلوم شده باشد وبر خصوص آن وعیدی وارد شده مثل شرک باللہ وقتل نفس بغیر حق وقذف محصنہ وزنا وفرار
از زحف وسحر واکل مال یتیم وعقوق والدین والحاد در حرم واکل ربا وسرقہ وشرب خمر وہر معصیت کہ بران اصرار کنند
کبیره است واز ہر چہ استغفار کنند صغیره باشد وابن حجر مکی شافعی را درین باب کتابی است مبسوط مسمی بزواجر
عن اقتراف الکبائر کہ خیلی خوب افتاده اما در خور تلخیص وتنقیح ہست درو می جمیع کبائر را فراہم نموده وصغیره
آنکہ بران وعیدی شدید وارد نشده وبیقین معلوم نگشتہ کہ گناه کبیره است وکار وبار صغیره چندان صعوبت ندارد
وگفتہ اند این ہر دو اسمای اضافیہ اند بذاتہ معلوم نیند نسبت بما فوق صغیره است ونسبت بما دون کبیره وکبیره
مطلق کفر است کہ ہیچ گناہی بالاتر وبزرگتر از ان نیست ومراد درینجا بکبیره غیر کفر است ومرتکب کبیره ہر چند بنقصان
دین وضعف ایمان موصوف است ولیکن با وجود آن مومن است واز دائره اسلام خارج نہ ولا تدخلہ
فی الکفر وکبیره او را در کفر نمی در آرد وخوارج مرتکب کبیره بلکہ صغیره را نیز کافر گویند وزعم کنند کہ میان ایمان وکفر

هیچ واسطه نیست و دلیل ما آیات واحادیث ناطقه باطلاق مؤمن بر عاصی ست کقوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصَاصُ فِی الْقَتْلٰی وقوله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا تُوْبُوْا اِلَی اللّٰهِ تَوْبَةً نَّصُوْحًا وقوله تعالی وَاِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِیْنَ اقْتَتَلُوْا وآیات درین باب بسیار ست

والله تعالی لا یغفر ان یشرك به وخدا نمی بخشد این که شرک کرده شود باوی بنص کتاب عزیز واجماع مسلمین ومراد بشرک کفر ست مطلقا پس مظهر ایمان بدون تصدیق جنان منافق ست وکفر کننده بعد ایمان مرتد وقائل بدو خدا مشرک ومتدین بدینی از ادیان کتابی ست مثل یهودی ونصرانی وقائل بقدم دهر ومسند حوادث بسوی او دهری ست وآنکه اثبات باریتعالی نمیکند وصفات او را که در کتاب وسنت وارد شده بر ظاهرش جاری نمیسازد وتاویلش بعقل خود می نماید معطل وجهمی ست وهر که صفات او را تا بصفات مخلوق تشبیه ساند وقیاس غائب بر شاهد میکند ممثل ومشبه ومجسم ست ودر بیان شرک وانواع آن ورد مشرکین کتب مطوله جمع شده از انجمله کتاب اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة اصحاب الجحیم لشیخ الاسلام ابن تیمیهؒ وکتاب تجرید التوحید المفید للمقریزی وکتاب رد الاشراك للشیخ محمد اسمعیل الدهلوی رحمهم الله تعالی وترجمه آن در اردو که هم از وست مسمی بتقویة الایمان بسیار خوب ومرغوب ونافع ومفید عامه خلق ست در تصحیح عقاید وتهذیب اعمال بدان تمسک باید کرد وبالله التوفیق ویغفر مادون ذلك لمن یشاء من الصغائر والکبائر ومی بخشد چیزی را که جز او ست هر کرا میخواهد از صغیره وکبیره یعنی ورای شرك از گناه در مشیت او ست با توبه وبی توبه هر کرا خواهد بخشد وهر کرا خواهد بگیرد یفعل الله ما یشاء ویحکم ما یرید ای معنی دارد ومعتزله درینجا نیز خلاف کرده اند ومیگویند مغفرت مخصوص بصغائر ست یا بکبائر مقرون بتوبه ودلیل ایشان آیات واحادیث وارده در وعید عاصیان ست کقوله تعالی وَمَنْ یَّعْصِ اللّٰهَ وَرَسُوْلَهٗ فَاِنَّ لَهٗ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِیْهَا وقوله تعالی وَمَنْ یَّقْتُلْ مُؤْمِنًا مُّتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهٗ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِیْهَا وقوله تعالی اِنَّ الْفُجَّارَ لَفِیْ جَحِیْمٍ یَّصْلَوْنَهَا یَوْمَ الدِّیْنِ وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِیْنَ وامثال آن وجواب آنست که این آیات وغیره بر تقدیر عموم خود دلالت بر وقوع دارند نه بر وجوب ونصوصیکه در عفو آمده بسیار ست پس مذنب بعفو مخصص باشد از عمومات وعید وقد قال تعالی هُوَ الَّذِیْ یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهٖ وَیَعْفُوْا عَنِ السَّیِّئَاتِ وقال تعالی اِنَّ اللّٰهَ یَغْفِرُ الذُّنُوْبَ جَمِیْعًا وقال تعالی اِنَّ رَبَّكَ لَذُوْ مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلٰی ظُلْمِهِمْ ودر حدیث آمده سترتها علیك فی الدنیا وانا اغفرها لك الیوم متفق علیه وفرمود حق العباد علی الله ان لا یعذب من لا یشرك به شیئا وفرمود ما من احد یشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله صدقا من قلبه الا حرمه الله علی النار ونزد بعض خلف در وعید کرم ست چه عادت کریمان آنست که اگر وعده انعام واحسان کنند البته وفا نمایند کما قیل الکریم اذا وعد وفا واگر تهدید وعذاب بترسانند بوجود نیارند پس از وی تعالی این خلف جائز باشد تعالی گفته

محققان برخلاف اند ودر ہیچیکی از وعد ووعید خلف جائز ندارند وکیف که در خلف تبدیل قول ست وحق تعالی
فرمود مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ وجوابش آنست که بقرینه اقتضاء کرم در اخبار
وعید شرط مشیت مقدر بود اگرچه صراحت بآن نکرده وخبر وعد حتم مقتضی باشد وآیات واحادیث که در انجا
تصریح بمشیت واقع شده نیز قرینه آن تواند بود یا مراد باخبار وعید استحقاق عذاب است نه وقوع بالفعل یا مراد
انشاء وعید است نه حقیقت اخبار پس کذب وتبدیل لازم نیاید وعلی قاری را درین مسئله رساله مستقله است
مسمی بقول سدید فی حکم الخلف فی الوعید تفصیل مقام از انجا باید جست وبالجمله مردم بحکم کریمه هُوَ الَّذِي
خَلَقَكُمْ فَمِنكُمْ كَافِرٌ وَمِنكُم مُّؤْمِنٌ دو قسم اند مومن وکافر ومومن دو قسم است مطیع وعاصی کما
قال تعالی خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا وعاصی نیز دو قسم است تائب وغیر تائب پس کافر مخلد در
نار است اجماعا ومطیع وتائب مخلد اند در جنت اتفاقا وعاصی غیر تائب در مشیت اوست اگر خواہد بقدر معصیت
عذابش کند وبدوزخ فرستد بازش بیرون آرد وبہشتش برد واگر خواہد عفو کند از خود یا بشفاعت ولی سابقه
عقاب بہشتش فرستد يُعَذِّبُ مَن يَشَاءُ وَيَغْفِرُ لِمَن يَشَاءُ واحادیث در باب عفو ومغفرت گنہگار
بسیار است واین ہمه بحکم اوست عقل را درینجا مدخلی نیست که گوید چرا کفر را نبخشد وچرا یکی را بخشد ودیگری را بگیرد

ویجوز العقاب علی الصغیرة وجائز است عذاب بر صغیره برابر است که مرتکب وی از کبیره مجتنب باشد یا نه
بنابر دخول آن زیر قوله تعالی وَيَغْفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَاءُ وقوله تعالی لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً
وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أَحْصَاهَا واحصا برای سوال ومجازات وغیر ہاست وآیات واحادیث بسیار درین
باب آمده وبعض معتزله گفته اند که اگر از کبائر اجتناب کرده است تعذیب وی روا نیست نه باین معنی که عقلا
ممتنع است بلکه باین معنی که وقوع آن جائز نیست بنابر قیام ادله سمعیه بر عدم وقوع آن کقوله تعالی إِن
تَجْتَنِبُوا كَبَائِرَ مَا تُنْهَوْنَ عَنْهُ نُكَفِّرْ عَنكُمْ سَيِّئَاتِكُمْ وجواب آنست که کبیره مطلق کفر است
زیراکه کامل ہمون است وجمع آن نظر بانواع کفر باشد اگرچه در حکم ہمه ہا یک ملت است یا نظر بسوی افراد قائم
بافراد مخاطبین است بنابر قاعده ممهده که مقابله جمع بجمع مقتضی انقسام احاد باحاد باشد والعفو عن
الکبیرة وجائز است عفو از کبیره واعاده این مضمون برای آنست تا معلوم شود که اطلاق لفظ عفو بر ترک مواخذه
بر گناه می آید چنانکه اطلاق لفظ مغفرت آمده وباین متعلق است قول ماتن اذا لم تکن عن استحلال والاستحلال
کفر وقتی که نباشد این کبیره از استحلال وحلال دانستن حرام کفر است زیراکه دران تکذیب منافی تصدیق است
وباین ماول اند نصوص داله بر تخلید عصاة در نار یا بر سلب ایمان از ایشان والشفاعة ثابتة للرسل
والاخیار فی حق اهل الکبائر بالمستفیض من الاخبار وشفاعت پیغمبران ونیکان در حق اہل کبیره
وگناہگاران امت مرحومه ثابت است باحادیث مستفیضه مشہوره وشفاعت در لغت بمعنی معونت است ودر
اصطلاح رفع عقوبت وطلب تجاوز از گناه وشفاعت ازان نامند که حاجت وتر بود بشفیع شفع گردید ومعتزله انکار شفاعت کنند

واین مبنی است بر جواز عفو و مغفرت بدون شفاعت پس بشفاعت بالاولی جائز باشد و نزد معتزله چون عفو و مغفرت
جائز نیست شفاعت هم جائز نیست و دلیل ما قوله تعالی است وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ
وقوله تعالی فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ و اسلوب این کلام دلالت میکند بر ثبوت شفاعت فی الجملة
و در حدیث آمده شفاعتی لاهل الکبائر من امتی رواه احمد و ابو داؤد والترمذی و ابن حبان والحاکم عن انس
والترمذی و ابن ماجه والحاکم عن جابر و این حدیث مشهور است بلکه احادیث وارده در باب شفاعت بمشهور الدرجة تواتر معنی رسیده احتجاج معتزله
بمثل قوله تعالی است وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ
وقوله تعالی مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ وجواب بعد تسلیم عموم دلالت آن در اشخاص و ازمان
و احوال آنست که تخصیص آن بکفار واجب است جمعاً بین الادلة و چون اصل عفو و شفاعت هم ثابت شد بود بادلة
قطعیه کتاب و سنت و اجماع و اول کسی که فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم است چنانکه در حدیث آمده
انا اول شافع و اول مشفع و حدیث طویل مشهور در قصه ... که اول نزد آدم ... نزد نوح ... نزد ابراهیم
بعده نزد موسی و از آنجا نزد عیسی روند مشهور است ... این رسل ... بذات خود باشند
و هیچکس از دهشت این مقام قدم پیش ... تا آنکه نزد سید رسل و اکرم انبیاء و خاتم رسالت بیایند و عرض
حال خود کنند وی بر خیزد و ... عزت و جلال ... مقام محمود ... آن ... عَسَىٰ أَنْ يَبْعَثَكَ
رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا بایستد و ... پس ...
و ثنای که در آن وقت بیاموزند ... قسمی از عاصیان ... سجده ... و قسمی ...
سجده ثالث که سر بردارد گناهان جمله عاصیان را عفو کنانند و هیچکس نماند الا کسیکه قرآن بجلودنا ...
یعنی کافران و منکران این جمل ... است ... پس ... شود که ...
خداوندی چه قدر عزت و جاه بوده است روز ... اللهم ... اغفر امتی
گر نرفتم طریق سنت تو هستم از عاصیان امت تو ... است ... و
و دیگران طفیلی اند و در قرآن کریم خطاب شده ... يُعْطِيكَ رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی آن ... ترا
که راضی شوی از من ... آرزوی در دل ... گویند که لَا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ
الذُّنُوبَ جَمِيعًا مخصوص باین امت است و قوم نوح را خطاب شد يَغْفِرْ لَكُمْ مِنْ ذُنُوبِكُمْ قال بعد علی نحو
من افادة بعض میکند ... باکار ... است و با دیگران بعدل ... و ... چون مهمان
عزیز است طفیلی نیز عزیز خواهد بود انشاء الله تعالی با محمد تو است او باش و از آن او شو و خود را بوی سپار و جاده
اتباع سنت او بسپر همه آسان است مشکل تا آنجا است که این نسبت و این اتباع درست نشده است عملاً و اعتقاداً
بعد از ان اگر خدا خواهد هیچ مشکل نیست ... گناه ... بیان محمد صلی الله علیه وسلم باتباع سنن وی ظاهراً
و باطناً ... ایمان و ترک ... سنت ... غم نیست ... بر آنکه شفاعت ... متعدد است

اول در موقف عرصات برای خفت شدت وهیبت ودهشت وازدحام آن مقام بود دوم برای تیسیر سوال
ورفع حساب یا عدم مناقشه دران سوم درعفو از امضای توقیع عذاب واجرای حکم عقاب چهارم در اخراج از هاویه
ودرکات نار پنجم در رفع درجات ونیل مثوبات واز ینجا هر گنهگار زار ودرماندهٔ بیکار را امیدواری شفاعت
سیدرسل صلی الله علیه وسلم قوی ست ۵ نصیب ماست بهشت ای خداشناس برو ٭ که مستحق کرامت
گناهگاران اند ٭ وشفاعت آنحضرت ع عام بود مر جمیع امت بلکه تمام امم وجمیع خلائق را وخاص برای اهل مدینه
ومکثرین صلوة بروی صلی الله علیه وآله وسلم باشد واهل حدیث اکثر خلق اند در اکثار صلوة وسلام بروی علیه الصلوة
والسلام وموثرترین عبادات درین باب همین کثرت صلوة بر حضرت سید کائنات است روز وشب ظاهر وباطن
ولیکن باید که بصیغهای ماثور کند سیما درودی که در نماز خوانده میشود که اصح صیغ است اگرچه عبارات درود علما
ومشایخ هم جائز باشد بشرطیکه بر مضمون مبالغه نامرضی وغیر ماثور محتوی نبود وصلوة تعلیم کردهٔ آنحضرت صلی الله
علیه وسلم والفاظ نبویه برکت وقربت دیگر دارد اللهم صل وسلم علیه واین همه شفاعت باذن خواهد بود وقیام
بمقام محمود وسجده برون استیذان است مجملاً بعده اذن خاص ونوع خاص ومقدار خاص هم باشد احادیث درین باب آمده
واین شفاعت انبیا وملائکه وصلحا وشهداء وعلما وحفاظ واولیا وفقرا واطفال مومنین [illegible] درین برملا ودیگر
اهل الله بحسب تفاوت جاه ومنزلت نزد خدا خواهد بود وهر کرا شفیع نبود خدا خود او را از دوزخ برآرد وهر که در دل
او برابر ذره از ایمان باشد در نار مخلد نماند وآنجا که نفی شفاعت واقع شده مراد بدان شفاعت بغیر اذن ورضای اوتعالی است
واینکه مردم بر گورهای انبیا وصلحا آیند ووسیله سازند وشفاعت خواهند هیچ نیست چراکه این شفیعان قدرت ندارند
که بی اذن او شفاعت کنند وچون وی خواهد خواست که در حق کسی مکرمتی فرماید بآنها خواهد گفت که شفاعت بکنید بعد از آن
او شفاعت خواهد کرد پس اگر اینها سالها بر گور آیند وشفاعت خواهند صاحب قبر بی اذن نتواند قال تعالی مَن ذَا الَّذِی
یَشْفَعُ عِنْدَهٗ اِلَّا بِاِذْنِهٖ وقول وی سبحانه مَا لَکُمْ مِّنْ دُوْنِهٖ مِنْ وَّلِیٍّ وَّلَا شَفِیْعٍ وجز آن از آیات
بر آن دلالت دارد پس باز وی سبحانه که قریب تر از هر قریب است چرا طلب عفو نکنند ورحمت وشفاعت نخواهند
وآمرزش نجویند وطلب شفیعی برای خود ننمایند که باذن او سرانجام کار کنند این حرف اگرچه بر گور پرستان گرانی خواهد کرد
لیکن حق احق باتباع است **واهل الکبائر من المؤمنین لا یخلدون فی النار وان ماتوا من**
غیر توبة وگناهگاران مرتکبان کبیره از مومنان همیشه در نار نباشند اگرچه بی توبه ازین عالم بدر رفته باشند
چندگاه که خدا خواهد ایشانرا در دوزخ دارد وباز در بهشت درآرد لقوله تعالی فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ
خَیْرًا یَّرَهٗ ونفس ایمان عمل خیر است ممکن نیست که جزای آن قبل دخول نار ببینند پستر بدوزخ درآیند زیراکه این
باجماع باطل است پس بیرون آمدن از دوزخ متعین شد ولقوله تعالی وَعَدَ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ
جَنّٰتٍ وقوله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ کَانَتْ لَهُمْ جَنّٰتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا
وجز آن از نصوص که دلالت دارند بر بودن مومن از اهل بهشت وگذشت ادلهٔ قاطعه بر آنکه بنده بمعصیت از ایمان بیرون نمیرود

ونیز خلود در نار اعظم عقوبات است ولهذا آنرا جزای کفر که اعظم جنایات است مقرر ساخته اند پس اگر غیر کافر را هم بآن
جزا دهند زیاده بر قدر جنایت باشد واین عدل نیست ومذهب معتزله آنست که هر که بدوزخ رفت جاوید ان در آن ماند
زیرا که وی یا کافر است یا صاحب کبیره که بلا توبه مرده ومعصوم وتائب وصاحب صغیره که مجتنب از کبائر است
اهل نار نیند وکافر مخلد است در نار باجماع وهمچنین اهل کبیره که بی توبه مرده واین خلاف کتاب وسنت است ومکث
عصاة در نار متفاوت باشد بعضی ساعتی وبعض روزی وبعض ماهی وبعض سالی وبعض بیشتر وبعض هفت هزار سال
وبعض احقاب باشند نسأل الله الجنة ونعوذ به من النار والایمان هو التصدیق بما جاء به من عند الله تعالی
وایمان راست گو اعتقاد کردن است رسول خدا را در چیزی که آورده است از نزد خدا ومعنی تصدیق گرویدن است
بدل واینقدر کافی است در خروج از عهدهٔ ایمان ودرجهٔ این ایمان مجمل منحط از ایمان تفصیلی نیست پس مشرک مصدق
بوجود صانع وصفات او بحسب لغت مومن است نه بحسب شرع زیرا که مخل در توحید ومنکر رسالت است وباین
اشارت است در قول وی تعالی وَمَا يُؤْمِنُ أَكْثَرُهُم بِاللَّهِ إِلَّا وَهُم مُّشْرِكُونَ ۝ والاقرار به واقرار کردن
بزبان مگر آنکه تصدیق رکن است سقوطش اصلا احتمال نیست واقرار احتمال آن دارد چنانکه در حالت اکراه وتصدیق در نوم
وغفلت باقی است در دل وذهولی که هست از حصول اوست واینکه گفت ایمان نام تصدیق واقرار است مذهب
بعض علما است مثل شمس الائمه وفخر الاسلام وغیرهما ومحققین فقها بر آنند که ایمان همان گرویدن بدل است
واقرار شرط اجرای احکام در دنیا است زیرا که تصدیق کار باطن است در ظاهر برای آن علامتی باید پس مصدق
بقلب غیر مقر بزبان مومن است نزد خدا اگرچه در احکام دنیا مومن نباشد وغیر بلسان غیر مصدق بجنان بعکس اوست
واین مختار ابو منصور ماتریدی است تفتازانی گوید نصوص معاضد اوست قال تعالی أُولَٰئِكَ كَتَبَ فِي
قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وقال تعالی وَقَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وقال وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ
فِي قُلُوبِكُمْ وآنحضرت صلعم فرمود اللهم ثبت قلبي على دينك اخرجه احمد بسند حسن من حدیث ام سلمه واسامه را
فرمود هلا شققت عن قلبه انتهی اخرجه الشیخان من حدیث اسامة ونزد اهل حدیث ایمان عبارت از تصدیق
دل واقرار زبان وعمل بارکان است وبحقیقت اختلافی در میان نیست زیرا که ایمان کامل همین است که ایشان
میگویند وایمان بی عمل ناقص است وآیات واحادیث کثیره ناطق است بتائید ایشان ومیل قاضی ثناء الله
در ما لا بد منه نیز بهمین جانب است وهو الحق والصواب ولیکن ماتن اشارت بنفی این قول میکند ومیگوید فاما
الاعمال فهي تتزايد والايمان لا يزيد ولا ينقص ولیکن اعمال یعنی طاعات زیاده وافزون میشوند
در نفس خود وایمان نه زیاده میشود ونه کم ودرینجا دو مقام است اول آنکه اعمال غیر داخل اند در ایمان زیرا که حقیقت
ایمان همین تصدیق است پس پس در کتاب وسنت عطف اعمال بر ایمان آمده کقوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وعطف مقتضی مغایرة وعدم دخول معطوف در معطوف علیه است ونیز ایمان را شرط صحت
اعمال گردانیده علما در قوله وَمَن يَعْمَلْ مِنَ الصَّالِحَاتِ مِن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ ومعلوم است

که مشروط در شرط داخل نمیشود زیرا که اشتراط شیء لنفسه ممنوع است و نیز اثبات ایمان برای تارک بعض اعمال آمده کما فی قوله تعالی وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا با آنکه تحقق شیء بدون رکن او نمی شود و لیکن این همه وجوه حجت بر کسی است که طاعات را رکنی از حقیقت ایمان میگرداند بر وجهی که تارک آن مؤمن نباشد چنانکه رای معتزله است نه بر کسیکه رکن ایمان کامل میگوید و تارک آنرا خارج از حقیقت ایمان نمی داند چنانکه مذهب شافعی است دوم آنکه حقیقت ایمان بیش و کم نمیشود و آیات داله بر زیادت ایمان نزد حنفیه و غیر ایشان محمول بر ایمان فی الجمله است گویند سپس فرض بعد فرض می آید و بهر فرض خاص ایمان می آرند و این تاویل مخالف ظاهر کتاب و سنت است پس حق زیادت و نقصان اوست چنانکه قرآن و حدیث بدان ناطق است و بعض محققین گفته اند که عدم زیادت و نقصان حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکه این حقیقت هم متفاوت است در قوت و ضعف زیرا که یقین حاصل است بانکه تصدیق احاد امت همچو تصدیق نبی صلی الله علیه وسلم نیست و لهذا ابراهیم علیه السلام فرمود وَلَٰكِنْ لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي و نزد اهل تحقیق این نزاع لفظی است و به قال علی القاری و الیه مال الشاه ولی الله المحدث الدهلوی

والایمان والاسلام واحد

ایمان و اسلام یکی است و مؤید اوست قوله تعالی فَأَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيهَا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ فَمَا وَجَدْنَا فِيهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ لیکن غالب در مفهوم ایمان تصدیق قلبی حال آنکه در اسلام خضوع و انقیاد ظاهر چنانچه کریمه قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَٰكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا ناظر در آن است مقصود اینجا آنست که هر که مومن است مسلم است و هر که مسلم است مومن است مغایرتی در میان نیست و همین است مراد باتحاد هر دو در حدیث جبریل بروایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقيم الصلوة وتوتي الزكوة وتصوم رمضان وتحج البيت ان استطعت اليه سبيلا و فرمود الايمان ان تؤمن بالله وملائكته وكتبه ورسله واليوم الآخر وتؤمن بالقدر خيره وشره متفق علیه و این ناظر در آن است که اسلام نام اعمال است نه تصدیق و بجوابش گفته اند که مراد آنست که این همه ثمرات اسلام و علامات اوست چنانکه در حدیث دیگر ایمان را تفسیر کرده است بشهادة کلمه طیبه و اقامت نماز و ایتاء زکوة و صیام رمضان و دادن خمس از مغنم اخرجه الشیخان من حدیث ابن عباس و فرمود ایمان هفتاد و چند شعبه است اعلای آن قول لا اله الا الله است و ادنی دور کردن اذی از راه اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة

واذا وجد من العبد التصديق والاقرار صح له ان يقول انا مومن حقا

و هر گاه یافته شود از بنده تصدیق دل و اقرار زبان صحیح باشد او را اینکه بگوید من مومنم راست و درست بنا بر تحقق ایمان و ثبوت آن از وی

ولا ينبغي ان يقول انا مومن ان شاء الله تعالى

و نمی رسد او را که بگوید من مومنم اگر خدا خواهد اول مذهب حنفیه است و ثانی قول شافعیه پس اگر معنی تردد و شک در تصدیق و ایمان قصد کند روا نباشد چه ریب و تردد منافی جزم و یقین است که حقیقت ایمان باشد و اگر بقصد تبرک و تیمن بذکر الهی و نفی عجب و تزکیه نفس و ابهام عاقبت الامر یا تردد در حصول ایمان کامل منجی که أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا

بدان شیر است بگوید روا باشد وامثال بسیاری از صحابه و تابعین و سلف صالحین بآن رفته اند و این نزاع هم لفظی است
ومآل واحد است وحال متحد و طول بحث دران در فضول کلام داخل وایمان الباس غیر مقبول وایمان
باس مقبول نیست باس در اصل بمعنی شدت وعذاب آید ومراد اینجا سکرات موت ومعاینهٔ احوال آخرت است
که در وقت حضور موت وحصول فوت حاصل گردد در حدیث آمده هر یکی وقت مردن خود جای خود را می بیند
مومن در بهشت وکافر در دوزخ پس چون کافر درین حالت ایمان آرد ایمان وی معتبر نباشد و ایمان درین حالت
ایمان بغیب نبود واضطراری بود وتمام اهل حق بر عدم قبول این چنین ایمان از اول تا آخر اتفاق دارند و در حدیث
آمده ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر غرغره کنایت از حالت موت وشدت سکرات ورسیدن روح
در حلقوم است قال تعالی فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا وجای دیگر فرمود وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ
لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ واستدلال
باین آیه صحیح تر وصریح تر می نماید باحتمال آنکه مراد برویت باس در آیهٔ اولی مشاهدهٔ علامات قیامت از طلوع شمس
از مغرب باشد چنانچه بعض مفسرین آیه را بدان تفسیر کرده اند واز ینجا ظاهر میشود که توبه در حالت یاس هم مقبول نیست مانند
ایمان و مذهب اکثر اشاعره وماتریدیه وفقها همین است ونزد بعض اهل علم توبه مقبول و ایمان مردود است پس ایمان فرعون
که در وقت ادراک غرق آورده هم مقبول نباشد وهمین است مختار علما ومجتهدین ومشایخ دین و شیخ عبد الحق در رسیل الیقینه
در نفی ایمان فرعون ورد قائل ایمان او طول بحث کرده وترجمهٔ کلام ابن حجر از کتاب زواجر نموده ضرورت ایراد آن درین
مختصر چندان نیست بعد نزول قرآن چه جای سخن در عدم ایمان اوست والسعید قد یشقی والشقی قد یسعد
وسعید گاهی شقی میشود باین طریق که بعد ایمان مرتد میگردد وشقی گاهی سعید میشود باین نهج که بعد کفر ایمان آرد

والتغیر یکون علی السعادة والشقاوة دون الاسعاد والاشقاء وهما من صفات الله

وتغیر بر سعادت وشقاوت میباشد زیرا که این هردو از صفات عباد اند نه بر اسعاد واشقا که این هردو از صفات
خدا اند چه اسعاد تکوین سعادت واشقا تکوین شقاوت است ولا تغیر علی الله ولا علی صفاته ونیست تغیر
وتبدل بر خدا ونه بر صفات او زیرا که قدیم محل حوادث نباشد وحق آنست که خلافی در معنی نیست چه اگر مراد بایمان
وسعادة مجرد حصول معنی است پس حاصل فی الحال است واگر مراد چیزی است که مرتب میشود بران از نجات وثمرات
پس در مشیت او تعالی است حصولش فی الحال مقطوع نیست پس هر که قطع بحصول کرده ارادهٔ اول کرده وهر که بمشیت
سپرده ارادهٔ ثانی نموده وفی ارسال الرسل حکمة ودر فرستادن رسولان حکمت ومصلحت وعاقبت حمیده است
قال تعالی لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ ودر حقیقت مراد وصول جمیع علوم دینی
از عقبی ومعادی وکمالات وفضائل علمی وعملی بوساطت حضرات انبیا بخلق رسیده ودرینجا اشارت است بآنکه
ارسال واجب است نه بمعنی وجوب بر خدا بلکه بآنمعنی که قضیهٔ حکمت مقتضی اوست بنا بر آنچه در وی از حکم ومصالح است
ونیست ممتنع چنانکه براهمه گویند ونه این ممکن است که هردو طرف او مستوی باشد چنانکه مذهب متکلمین است واین در حقیقت

نه وجوب است بلکه اجرای سنت و عادت است که بفضل عمیم خود میکند چون عامه خلق را استعداد و قابلیت استفاضه
از جناب اقدس بواسطه لحوق و اتصال بملکوت اعلی نیست بعضی از آدمیان را برگزیده و علم ذات و صفات و افعال خود
و آنچه صلاح مبدء و معاد ایشان دران باشد بیاموخت و بسوی خلق فرستاد تا دعوت ایشان کنند و هدایت نمایند
ع حکمت محض است گر لطف جهان آفرین * خاص کند بنده مصلحت عام را * وقد ارسل الله تعالی
رسلا من البشر الی البشر مبشرین و بدرستیکه فرستاد او تعالی پیغمبران از آدمیان بسوی آدمیان
یعنی از جنس شان بشارت دهنده برای اهل ایمان و طاعت بجنت و ثواب و منذرین و ترساننده برای اهل کفر و عصیان
بنار و عذاب زیراکه عقل را بسوی این امور راهی نیست مبینین للناس ما یحتاجون الیه من امور
الدنیا والدین بیان کننده برای مردم چیزی را که محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا و دین از علم و عمل و او تعالی
بهشتی و دوزخی بیافرید و بهشت را جای نیکوکاران ساخت و دوزخ را محل بدکاران و معرفت کارهای که به بهشت
رساند و از دوزخ باز دارد و عقل بدریافت آن مستقل نیست و همچنین خلق اجسام نافعه و ضاره و گردانیدن قضایا
که بعضی ازان ممکنات اند و بعض واجبات و بعض ممتنعات عقل را راهی بسوی جزم بیکی ازین جوانب نیست و اگر هست
بعد نظر دائم و بحث کامل است بروجهی که اگر بدان اشتغال ورزد اکثر مصالح او بیکار گردد پس فضل و رحمت او تعالی
انبیا را برانگیخت تا آن کارها را بخلق تعلیم کنند و بدان دلالت نمایند تا دیگر حجتی و عذری درمیان نماند قال تعالی
وَمَآ اَرْسَلْنٰكَ اِلَّا رَحْمَةً لِّلْعٰلَمِیْنَ ○ وایدهم بالمعجزات الناقضات للعادات و تائید کرد
ایشان را بمعجزهای شکننده عادتها زیراکه هر دعوی را برهانی باید و انبیا که دعوی رسالت و سفارت میکنند برهان
صدق ایشان معجزات است و معجزه خارق عادت باشد که بردست مدعی نبوت بر وفق دعوای او ظاهر گردد و غیر
او از آوردن مثل آن عاجز و زبون شود و معجزه فعل آلهی است نه فعل رسول زیراکه خرق عادت خدا از بنده ممکن نیست
و دلالت معجزه بر صدق نبی یقینی است و نزد مشاهده معجزه بی اختیار علم بصدق نبی حاصل میگردد و نفس در تصدیق بیطاقت
و بیچاره میشود و مجال انکار بروی تنگ می آید و چون دعوی بلند بود برهان نیز بلند اندازه باشد چه معجزه از عالم قهر و قدرت است
در غلبه و سطوت آن پای ثبات بجای خود نماند و عنان اختیار از دست رود [illegible]
در رشته خیال و لهذا الزام و اسکات خصم بدان دشوار بود و هر گز راه نزاع و جدال بسته نشود چنانکه از دلائل کلامیه
و فلسفیات عیان است و هر که بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز بعلت عناد و سابقه شقاوت ازلی نیست
واول الانبیاء آدم وآخرهم محمد صلی الله علیه وسلم و اول پیغمبران آدم است و آخر ایشان محمد رسول الله
صلی الله علیه وسلم و بعد آدم شیث بن آدم پیغمبر شد و بعد او ادریس پسترنوح پستر هود بن عبدالله پستر صالح بن عبید
پستر ابراهیم خلیل الله بعده اسمعیل پسر او پس اسحق برادر او بعده یعقوب و لوط در زمانه ابراهیم و ابن عم او بود
بعده شعیب پستر موسی و برادرش هارون بعده یونس پس داؤد بعده پسرش سلیمان پستر زکریا پس فرزندش
یحیی بعده عیسی بن مریم بعده الیاس و یسع شاگرد الیاس بود که بعد از وی خلیفه او شد پستر پیغمبران منقطع شدند

تا وقت رسول خدا صلی الله علیه وسلم و ثبوت نبوت آدم علیه السلام بنص کتاب است که دلالت میکند بر آنکه وی امر و نهی
و معلوم است که در زمانه وی نبی دیگر نبود پس این امر و نهی بوحی باشد لاغیر و همچنین سنت و اجماع بران دال است و انکار نبوتش
چنانکه از بعض منقول است کفر است و نبوة آنحضرت صلی الله علیه وسلم بادعای رسالت و اظهار معجزه بوده و دعوی رسالت
بتواتر معلوم گشته و اظهار معجزه دو گونه است یکی آنکه اظهار ساختن کلام خدا و تحدی نمودن بدان اهل بلاغت لو عاجز شدن
ایشان از معارضه او با قصر سوره باوجود کمال بلاغت و تهالک ایشان بران تا آنکه از معارضه بحروف بمقارعه بسیوف
افتادند و باوجود توفر دواعی از احدی منقول نیست که چیزی نزدیک بآن آورده باشد تا بمانندش چه رسد قدرت نگر که
همین حروف و الفاظ و همین کلمات که زبان زد عام و خاص خورد و بزرگ ایشان است هیچکس را طاقت نشد که کلمه چند
بر هم تواند بست و سخنی مثل قرآن تالیف تواند نمود و این دلالت میکند بر آنکه این کلام از نزد او تعالی است و بدان راستگوی
پیغمبر و صدق دعوی او ظاهر شده دوم رسیدن امور خارقه عادت یعنی ظهور معجزات از وی صلی الله علیه وسلم بحد تواتر
اگرچه تفاصیلش احاد باشند اهل علم بدو وجه دیگر بر نبوت وی استدلال کرده اند یکی باحوال و قبل نبوت و حال دعوت
و بعد تمام آن و اخلاق عظیمه و احکام حکمیه و اقدامش در جائی که دلیران آنجا قدم نگذارند و وثوق او بعصمت الهی در جمیع
احوال و ثبات وی بر حال خودش نزد حوادث و اهوال بر وجهی که اعدای او با آن همه شدت عداوت و حرص بر طعن
مطعنی در وی نیافتند و راهی بسوی قدح ندیدند و این همه احوال او بتواتر رسیده و عقل جازم است بامتناع اجتماع
این همه امور در غیر انبیا و چگونه می تواند شد که او تعالی این همه کمالات را در کسی جمع کند که مفتری باشد بروی تا بیست و سه
سال او را مهلت دهد و دین او را بر سائر ادیان ظاهر و غالب گرداند و بر دشمنان فیروزی بخشد و آثار او را بعد از وی
تا روز قیامت زنده دارد دوم آنکه وی ادعای این چنین امر عظیم کرده در میان قومی که ایشان را نه کتاب بوده و نه حکمت
و وی برای ایشان کتاب آورد و حکمت و احکام و شرائع آموخت و مکارم اخلاق را اتمام نمود و مردم بسیار را از فضائل
علمیه و عملیه بکمال رسانید و عالم را بایمان و عمل صالح منور ساخت و او تعالی دین او را بر همه دینها غالب کرد چنانکه وعده
فرموده بود و نبوت و رسالت ازین معنی دیگر چیزی نیست و چون نبوت او ثابت شد و کلام او و کلام خدا که بروی نزول یافته
بر خاتم انبیا بودن و بسوی تمامه خلق از جن و انس و غیر هما مبعوث شدن او دلالت کرد ثابت گردید که وی آخرین انبیاء است
قال الله تعالی وَلٰكِن رَّسُولَ اللَّهِ وَخَاتَمَ النَّبِيِّينَ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی
الله علیه وسلم ارسلت الی الخلق کافة وختم بی النبیون رواه مسلم و لفظ خلق بعموم خود شامل تمامه اجزای
عالم و جمیع اقسام موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات و سائر مکونات است پس وی مبعوث باشد بسوی همه بسوی همه
سلام احجار و سجده اشجار و شهادة حیوانات بر رسالت وی چیست غیر آنکه جن و انس را چون مرید و مختار آفریده اند کفر و عصیان
از ایشان سر میزند و از بواقی اقسام جز ایمان و طاعت نمی آید چنانچه ازینکه بود دلالت کریمه وَمَا أَرْسَلْنَاكَ
إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ نیز همین است و چون از بعثت آنحضرت صلی الله علیه وسلم مقصود اکمال نعمت دین اسلام
و تتمیم مکارم اخلاق بود بعد حصول این مقصود بر وجه اتم و اکمل بعد از وی حاجت به پیغمبر دیگر نباشد بوجود اهل علم و خلفای او

که حاملان کتاب وسنت وحافظان علوم ملت وائمهٔ سلف امت اند کفایت بود وقد روی بیان عددهم
فی بعض الاحادیث ومروی است بیان شمار پیغمبران در بعض احادیث ابن حبان در صحیح خود از ابی ذر آورده
که وی پرسید آنحضرت صلعم را از انبیا فرمود یک لک وبست وچهار هزار گفت رسول از ایشان چقدر اند فرمود سه صد وسیزده
اول رسل آدم است وآخر ایشان نبی شما وچهار پیغمبر از عرب بوده اند هود وصالح وشعیب ومحمد صلی الله علیه وسلم ودر روایتی
دو لک وبست وچهار هزار آمده حافظ جلالی گفته برین روایت واقف نشده ام والاولی ان لا یقتصر علی عدد
فی التسمیة وبهتر آنست که اقتصار نکند بر عددی معین در نام بردن فقد قال تعالی زیرا که در قرآن مجید میفرماید
مِنْهُمْ مَنْ قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُمْ مَنْ لَمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ یعنی قصهٔ بعض انبیا را بر تو خوانده ایم وبعض را
بر تو نخوانده ونام ایشان را نیز بر تو نبرده واحوال ایشان را با تو نگفته ایم ولا یومن فی ذکر العدد ان یدخل فیهم
من لیس منهم وامن نیست در ذکر عدد معین از آنکه در آرد در ایشان کسی را که نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد بیشتر
از عدد ایشان کند او یخرج منهم من هو فیهم یا برآرد از زمرهٔ ایشان کسی را که در پیغمبران است اگر ذکر اقل از
عدد ایشان کند حاصل آنکه خبر واحد بر تقدیر اشتمال او بر جمله شرائط مذکوره در اصول فقه از عقل وضبط وعدالت واسلام
وعدم مخالفت کتاب وسنت وعدم طعن ونبودن در حادثهٔ عام البلوی ومتروک المخالفة جز ظن افادهٔ دیگر نمیکند ودر باب
اعتقادات اعتبار ظن نیست وبر هر تقدیر احتیاط در ابهام واجمال است بر همه پیغمبران ایمان باید آورد ولحاظ
عدد نباید داشت اینقدر ایمان مجمل کافی وبسند است وکلهم کانوا مخبرین مبلغین عن الله تعالی
وهمه ایشان خبر دهنده ورسانندهٔ احکام وشرائع ومکارم اخلاق بودند از طرف خدا زیرا که معنی نبوت ورسالت
همین است پس پیغمبران هر چه گویند راست گویند وهر خبر که دهند از خدا دهند وهر امر ونهی که کنند بفرمان او تعالی کنند
وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ اشارت بدان است صادقین ناصحین معصومین
غیر معزولین راستگو خیر خواه خلق پاک از گناه غیر معزول از عهدهٔ رسالت اند تا فائدهٔ بعثت ونبوت باطل نگردد
وعصمت ایشان از دروغ در انچه متعلق بامر شرائع وتبلیغ احکام باشد واز کبائر مطلق است یعنی عمداً وسهواً عمداً
بالاجماع است وسهواً نزد اکثر ودر عصمت از سائر ذنوب تفصیل است یعنی معصوم اند از کفر قبل وحی وبعد آن اجماعاً
وصغائر عمداً جائز است نزد جمهور وسهواً خود بالاتفاق رواست مگر انچه موجب نفرت ودال بر خست باشد مثل
دزدیدن لقمه وکم کردن دانه در وزن والیق بعظمت منصب وعلو منزلت ایشان عصمت از صغائر وکبائر هر دو است عمداً
وسهواً وباین رفته اند جمهور واگر لغزشی از ایشان بوجود می آید زود بر آن متنبه کرده میشوند واین همه بعد وحی است
وقبل آن دلیلی بر امتناع صدور کبیره از ایشان قائم نیست ومعتزله بامتناع رفته اند وشیعه صدور صغیره وکبیره را
پیش از وحی منع کنند ولکن اظهار کفر بطور تقیه روا دارند پس هر چه از زلات حضرات رسل منقول است اگر بطریق
احاد ثابت شده صحیح نیست واگر بتواتر است مصروف از ظاهر ومادل بترک اولی است یا بودن آن قبل بعثت کذا
قیل وحق آنست که انچه از قرآن شریف در حق بعضی معلوم میشود تحریف وتاویل آن نباید کرد وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ

قَدَرًا مَّقْدُوْرًا را پیش نظر باید داشت و انبیا معزول نشوند و مرتبهٔ نبوت و رسالت که او تعالی بفضل
و کرم خویش ایشان را بخشیده است از ایشان باز نگیرد و رسالت بعد از موت ثابت ماند و خود انبیا را موت نبود و زنده
مانند موت همانست که یکبار چشیدند بعد از ان روح را با بدان ایشان اعاده کنند کذا قالوا و نسخ شریعت عزل
نبوت نیست و اولیا از خوف عزل و خاتمه در دنیا ایمن نیند بعد از موت اگر بر ایمان رفته اند مومن و ولی اند و استعانت
از ایشان بعد موت و استمداد از قبور بنصوص ثابت نشده و هرچه دلیل ندارد در خور اعتقاد و عمل نیست و توسل
گورپرستان و بعض فقها و مشایخ که بآن قائل شده اند صلاحیت تمسک ندارد زیرا که از کتاب و سنت استشمام
رایحهٔ آن نتوان کرد و تکلفی که بنسخ ادله بطریق اشارت برای اثبات آن میکنند پیش متبع سنت و تابع دلیل
بجوی نیرزد و افضل الانبیاء محمد صلی الله علیه و سلم و افضل پیغمبران رسول ما است لقوله تعالے
كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ و شک نیست که خیریت امت بحسب کمال ایشان در دین باشد
و این تابع کمال نبی ایشان است که پیروی او می کنند و استدلال بقوله صلی الله علیه و سلم انا سید ولد
آدم و لا فخر رواه مسلم من حدیث ابی هریرة ضعیف است زیرا که دلالت نمیکند بر افضل بودن وی صلی الله
علیه و سلم بر آدم بلکه بر اولاد وی و قاله التفتازانی و لیکن ولد آدم و بنی آدم در عرف بمعنی نوع انسان آید پس
آدم نیز در مفهوم حدیث مذکور داخل بود و حدیث آدم و من دونه تحت لوائی در مقصود ظاهر تر و
صریح تر است و فضیلت بعد آنحضرت ابراهیم را است پس تر موسی و عیسی و نوح را و این پنج تن اولو العزم اند
و اعظم معجزات وی صلی الله علیه و سلم قرآن عظیم است که صفت الهی و کلام قدیم اوست و باقی است تا قیام ساعت
و معجزات دیگر ظاهر شدند و گذشتند و هر پیغمبر را معجزهٔ مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت را صلی الله
علیه و سلم معجزه از هر جنس بود و جمیع کمالات که در انبیای سابق ودیعت بودند در ذات شریف وی صلی الله
علیه و سلم بزیادت فراهم شده ع آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ✤ و اگر تتبع سیر و صفات سنیه و شمائل
مرضیه و اخلاق کریمهٔ نبی صلی الله علیه و سلم بکنند بیقین معلوم شود که وجود باجود وی تمام اعجاز است ع

هر جلوهٔ جمال ترا ناز دیگر است — هر نغمهٔ کمال ترا ساز دیگر است
اعجاز حسن را بسخن نیست احتیاج — هر غمزهٔ ز چشم تو اعجاز دیگر است

فی الجمله انبیا و ملائکه و اولیا با وجودیکه اشرف مخلوقات و مقربان درگاه اند لیکن مثل سائر مخلوقات هیچ علم و قدرت
ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم و قدرت داده و بذات و صفات خدا ایمان دارند چنانچه سائر مسلمانان دارند و در
ادراک کنه بعجز و قصور معترف اند و در ادای حقوق بندگی بشکر توفیق الهی ناطق بندگان خاص الهی را در صفات
واجبی شریک ساختن یا آنها را در عبادت شریک گردانیدن کفر است چنانچه دیگر کفار مثل یهود بانکار انبیا کافر شدند
و همچنان نصاری عیسی را پسر خدا و مشرکان عرب ملائکه را دختران خدا گفتند و علم غیب با آنها مسلم داشتند
کافر شدند انبیا و ملائکه را در صفات الهی شریک نباید کرد و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید گردانید عصمت
سوای انبیا و ملائکه دیگری را از صحابه و اهل بیت و اولیا ثابت نیست و متابعت مقصور بر انبیا است آنچه پیغمبر خدا صلی الله

علیه وآله وسلم خبر داده بآن ایمان باید آورد وآنچه در عملیات از مامورات فرموده بران عمل باید کرد وآنچه از منهیات منع کرده از آن باز باید ماند
وقول وفعل هر کسی که سر مو از قول وفعل پیغمبر مخالفت داشته باشد آنرا رد باید کرد والملائکة عباد الله تعالی عاملون
بامره وفرشتگان بندگان خدا اند عمل میکنند بامر وی سبحانه لقوله تعالی لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ
بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ○ وقوله تعالی لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ ○ واجسام
ایشان لطیف ونورانی است بهر شکل که خواهند بر آیند وحقیقت ایشان همان ارواح مجرده است وابدان بنسبت
بایشان حکم لباس دارد وجای ایشان آسمان وزمین وهر جزء از اجزاء عالم است وبا آدمی زاد چندین فرشته
موکل اند بعضی بر کتابت اعمال وبعض بر محافظت از شیاطین وجن وانس ودر قرآن مجید فرشتگانرا بازوها
اثبات کرده وفرموده أُولِي أَجْنِحَةٍ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ لاجرم اعتقاد بدان باید کرد وحقیقت مراد
مفوض بعلم الهی باید داشت ومراد بدو وسه وچهار تعدد است نه حصر ودر حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم در شب معراج جبریل علیه السلام را شش صد بازو دید ومنجمله ملائکه جبریل واسرافیل وعزرائیل ومیکائیل مقرب
ومعظم اند وهمچنین حاملان عرش وعظمت اجرام ایشان بحدی است که مسافت میان نرمه گوش وهر دو دوش
ایشان دویست ساله راه است وزیاده کما فی الحدیث وهر یکی را جای معلوم است بحکم لکل واحد منهم مقام
معلوم ونافرمانی خدا در هیچ کار نمیکنند وبراه مخالفتش نمی روند بلکه هر چه فرمان رود همان کنند کما قال لَا يَعْصُونَ
اللَّهَ مَا أَمَرَهُمْ وَيَفْعَلُونَ مَا يُؤْمَرُونَ ○ وابلیس که بیفرمانی کرد در حقیقت جنی بود نه فرشته ونزد بعض فرشته
وجن در خلقت نزدیک یکدیگر اند چنانکه نار نوری دارد ودخانی اگر دخان برود همان نور ماند لا يوصفون بذكورة
ولا انوثة وصف کرده نمیشوند بمردی وزنی وایشانرا توالد وتناسل نبود ومحتاج نیستند باکل وشرب بلکه غذای ایشان
وحی وبرداری بندگان عرش اند وهر کمالی که لائق بحال ایشان است بالفعل حاصل دارند ودر ایشان شوق وتحصیل کمال
واخراج از قوت بفعل نبود واینمعنی است آنرا که گویند در ملائکه عشق نبود نه آنکه محبت مولی ومعرفت صفات نباشد
وعدم وصف بزنی ومردی بنابر عدم ورود نقل است بدان وعدم دلالت عقل بران وبت پرستان که ایشانرا
دختران خدا گویند محال وباطل است وافراط در شان ایشان کریمه لَمْ يَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَلَا وَلَدًا وقوله تعالی
لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ رادّ اعتقاد ایشان است وهاروت وماروت اصح آنست که دو فرشته اند هیچ کفر وکبیره
از ایشان صادر نشده وتعذیب ایشان بوجه معاتبه است چنانکه انبیارا بر زلت وسهو عتاب میکنند ولله تعالی
کتب انزلها علی انبیائه وبین فیها امره ونهیه ووعده ووعیده واو تعالی را کتابهاست
که فرود آورده است آنهارا بر پیغمبران خود وبیان کرده است دران امر ونهی ووعده ووعید خود را وهمه کلام وصفت
قدیم اوست وواحد است وتعدد وتفاوت در نظم مقرو ومسموع است وباین اعتبار افضل کتب قرآن کریم است که زبده
وخلاصه جمیع کتب سماوی است وبر افضل رسل نازل شده واعجاز نظم خاصه اوست که در کتابهای دیگر نبوده وتمسک
بدان در عقیده وعمل ظاهر وباطن فرض عین است ومخالفت او کفر صریح وضلالت واضح وبعده توریت است که بر موسی

علیه السلام فرود آمده و همه انبیای بنی اسرائیل تابع آن کتاب اند و ضخامت و عظمت وی به حدی بود که حفظ آن جز از
پیغمبران دیگر را میسر نمیشد بعده انجیل است که بر عیسی علیه السلام نازل شده سیوم زبور که بر داؤد علیه السلام نزول یافته
و همه این کتب بعد ذکر الهی و بیان احکام شرعی مشحون اند بذکر احوال رسالت و صفات وی صلی الله علیه وسلم و اصحاب
و امت وی و بقرآن کریم جمله کتب و ادیان منسوخ شده و تلاوت و کتابت و بعض احکام آنها بر کران گردیده و همه کتب و صحیفهای
ابراهیم حق است بر همه کتابهای خدا ایمان باید آورد ولیکن عدد کتابها ملحوظ نباید داشت که عدد آنها از دلیل قطعی
ثابت نیست و تمام کتب الهی ازین حیثیت که کلام حق اند برابر اند اگرچه بوجوه دیگر بعض افضل اند از بعض **واسماؤه
توقیفیة** و نامهای او تعالی توقیفی است یعنی موقوف است بر سماع و نقل از شرع پس او را جز بنامی که بر لسان
شرع خود را بدان خوانده نتوان خواند و از پیش خود نامی نتوان نهاد اگرچه عقل بصحت اطلاقش بروی تعالی حکم کند
و در معنی یکی بود مثلا او را شافی گویند نه طبیب و جواد خوانند نه سخی و عالم گویند نه عاقل و منع از تسمیه است نه از
توصیف چه تسمیه تصرف است که جز والی را نرسد و سخن در اسمای است که ماخوذ اند از صفات و افعال و الا در اسمای
اعلام که در هر لغتی موضوع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد نباید خواند و در حدیث آمده که او را
نود و نه نام است هر که آنرا احصی کند در بهشت در آید و در روایت ترمذی شرح این نامها آمده اما مرفوع نیست و روایت
ضعیف است و الحاد در اسمای او تعالی کفر است و اسمای او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسمای

او عین وی است **والمعراج لرسول الله صلی الله علیه وسلم فی الیقظة بشخصه الی السماء ثم الی
ما شاء الله تعالی من العلی حق** و معراج آنحضرت صلی الله علیه وسلم در بیداری با جسد خود بسوی آسمان
پس تا بسوی آنچه خدا خواسته از علو حق ثابت است بخبر مشهور تا آنکه منکرش مبتدع باشد و انکار و ادعای استحاله آن
مبنی بر اصول فلاسفه است ورنه خرق و التیام بر آسمانها جائز است و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی روا است
بر همه روا باشد و او تعالی قادر است بر همه ممکنات و اکثر اهل علم بر آنند که معراج در ماه ربیع اول سال دوازدهم
از نبوت بود و گویند پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه بود در شوال سال یازدهم و بقولی در شب بست و هفتم رجب
یا ربیع الاول و بقولی در هفتدهم رمضان سال دوازدهم و نزد بعض بعد بعثت به پنج سال شب دوشنبه واقع شده
و بهر کیف امتحان ایمان در تصدیق قضیه معراج است که در ساعت لطیف در بیداری بجسد شریف از مکه معظمه
تا بیت المقدس بنص کتاب و از آنجا تا آسمان و از یکی بالای دیگری تا آسمان هفتم و از آنجا تا بهشت بلکه تا عرش بلکه بالای
آن تا آنجا که خدا خواست و معلوم اوست با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده تشریف برد و در دم واپس آمد
و اسرا از مسجد حرام تا مسجد اقصی قطعی است منطوق قرآن کریم و از ارض تا سما مشهور است و از سما تا جنت یا تا عرش
و بالای آن احاد است ایمان آنست که بمجرد شنیدن این خبر حقیقت آن در دل نشیند و تردد و خلجان ابدا راه ندهد
و اگر بادراک استحالت و دریافت آن مرتبه اطلاع بخشند آن خود باب دیگر است در عالم ایمان و تسلیم کجا فرصت تصور
و تامل باشد اینجا سخن شنیدن و ایمان آوردن توام است ابوبکر رض را صدیق از آن روز لقب شد که تصدیق قضیه معراج کرد

ویی توقف وتامل ایمان آورد وکفره انکار آن ودر غایت اصرار کردند بلکه بسیاری از مسلمانان هم بسبب آن مرتد شدند
وحق آنست که وی صلی الله علیه وسلم خدا را بچشم سر دید جمهور صحابه برین اند والا دیدن بدیده دل در جمیع احوال ثابت
خصوصیت بحالت معراج ندارد ونزد بعض دیدن بدل غیر دانستن بدل است وتفتازانی گفته صحیح آنست که بدل
دید نه بچشم انتهی گوییم دیدن خود متفق علیه است بدیده باشد یا بدل ونص صریح در تعیین هیچ یکی ثابت نشد پس
توقف اولی باشد واگر تصریح ضرورست راجح دیدن بچشم است والله اعلم وامته خیر الامم وامت وی
صلی الله علیه وآله وسلم بهترین امتهاست همچنانکه وی بهتر وبهتر پیغمبران است لقوله تعالی كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ
أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ ودر حدیث بهز بن حکیم عن ابیه
عن جده آمده که وی شنید آنحضرت را که این آیه خواند وفرمود انتم تتمون سبعین امة انتم خیرها
واکرمها علی الله رواه الترمذی وابن ماجه والدارمی وقال الترمذی هذا حدیث حسن ودر فضائل وکثرت ثواب
این امت احادیث بسیار آمده از معاویه مرویست گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود لا یزال من امتی
امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم حتی یاتی امر الله وهم علی ذلک
متفق علیه واز معاویه بن قره عن ابیه آمده گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا یزال طائفة من
امتی منصورین لا یضرهم من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن
صحیح ابن المدینی گفته مراد باین طائفه اهل حدیث اند ونیز آنچه از علوم وفنون ومعارف وحقائق ودقائق وعجائب
وغرائب ازین امت مرحومه بظهور آمده از هیچ امتی معلوم نیست وشریعته اکمل الشرائع ودینه
ناسخ الادیان وشریعت محمدیه کاملتر وجامع تر از شریعتهای ماضیه است ودین وی ناسخ جمیع ادیان است
واین کمال خاص متعلق بمنصوص ومنطوق کتاب وسنت است بدون الحاق مجتهدات والصاق استنباطات
زیرا که نصوص شرعیه کافی ووافی است برای احکام حوادث حالیه واستقبالیه ومحتاج تلفیق آرای فاسده وعقول
کاسده نیست وچون وی صلی الله علیه وسلم خاتم انبیا وآخر رسل است لاجرم بعد از وی دینی وشریعتی دیگر نباشد
وکمال دیگر مترقب نبود الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَمَنْ يَبْتَغِ غَيْرَ
الْإِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ اشارت بدانست شریعت موسی قهر وجلال بود امر بقتل نفس وتحریم
طیبات ومنع غنائم وتعجیل عقوبات ناظر دران است وموسی علیه السلام نیز در عظمت وهیبت وشدت وغضب
وبطش اعدای دین بمرتبه بود که هیچکس را تاب نظر بطلعت مبارک وی نبود وعیسی علیه السلام مظهر لطف وجمال در
غایت رفق وملائمت بود وشریعتش شریعت فضل واحسان که جهاد وبال وقتال نداشت بلکه مقاتله برایشان
حرام بود از انجیل مقدس نقل کرده اند که هر که طپانچه بر یک رخساره تو زند ترا باید که رخساره دیگر پیش او کنی وهر که بگوشه
جامه تو دست زند تو ردای خود را بوی بده وهر که تا یک میل ترا تسخیر کند تو تا دو میل با وی برو وآنحضرت صلی الله
علیه وسلم جامع بود میان صفت جمال وجلال ولطف وقهر هم قوت وصلابت وعدل وشدت موسوی داشت

وہم لین و لطف و فضل و رافت عیسوی و کریمہ یُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ وَيُحَرِّمُ عَلَيْهِمُ الْخَبَائِثَ ہم اشارت
بعد است و توسط شریعت و سنت و تحقیق حال و کیفیت ما جرا بتتبع سیر و شمائل و معرفت خصائل نبویہ و وضع شرائع
و احکام وی صلی اللہ علیہ وسلم ظاہر میگردد و اصحابہ خیار الامۃ و یاران او بہتر و مہتر باقی امت اند و چندین
آیات و احادیث و اخبار و آثار در مدح و فضل ایشان آمده کہ بنظر دران جزم کرده میشود کہ ایشان افضل و اکثر سائر
امت اند در ثواب و اجر چنانکہ فرمود اگر یکی از شما برابر کوه احد طلا در راه خدا نفقہ کند بہ نیم پیمانہ جو کہ یکی از ایشان بدہد
نرسد و حدیث خیر القرون قرنی ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم نیز دلیل این مدعا است و جز این
دلائل دیگر است و خود کدام دلیل واضح تر ازین خواهد بود کہ بی واسطہ جمال مصطفوی را دیده اند و با حضرت وی صحبت
و ہمنشینی داشتہ و قرآن و سنت را از زبان وی می شنیده و بلا واسطہ با مر و نهی آلہی مخاطب گشتہ و جان و مال و اولاد
و احفاد را بیدریغ در راه او باختہ و بتحقیق آنچہ بیک نظر جمال وی دیدن و دمی در بزم او نشستن و حرفی از زبان
او گوش کردن حاصل شود مدة العمر دیگران را بخلوات و اربعینات دست بہم ندهد و نزد محققین افضلیت ایشان بر سائر
امت از جہت ہر فضیلت نیست بدلیل قولہ صلی اللہ علیہ وسلم مثل امتی مثل المطر لا یدری اولہ خیر
ام آخره رواه الترمذی و نیز فرمود انتم اصحابی و اخوانی الذین یاتون بعد بلکہ من حیث المجموع است
و بہ قال ابن عبد البر و کیف کہ در قرون فاضلہ مذکوره کسی بوده کہ بالاتفاق منافق یا فاسق است چنانکہ حجاج
و یزید و مختار و دیگر کہ و دکان قریش پس حق آنست کہ جمہور قرن اول افضل است از جمہور قرن ثانی و ہکذا و درین
باب احادیث دیگر نیز ہست و الیہ ذہب الشاه ولی اللہ المحدث الدہلوی و اہل حدیث کثر اللہ تعالی سوادہم
و رفع عمادہم افضل علمای امت اند باعتبار صحبت معنوی با رسول و اشبہ اہل ملت اند بصحابہ رسول در معرفت
احوال جزئی و کلی وی صلی اللہ علیہ وسلم و تکرار صلوة و سلام بر وی علیہ الصلوة والسلام و انہماک در اشتغال
بحدیث وی و بحث از صحت و سقم آن و مراد بطائفہ منصوره ایشان اند کہ تا قیام ساعت بر طوائف بنی آدم در اظہار حق
و اثبات آن و عمل بر آن و تمسک بدان غالب و چیره باشند و گردی از اعدا بر دامن جمال ایشان نہ نشیند **و کرامات**
الاولیا حق و کرامت اولیا حق ہست و ولی عبارت است از شخصی کہ بہ قدر معرفت او تعالی و صفات وی
و احسان در ایمان خود و مواظبت طاعات و اجتناب از معاصی و اعراض از انہماک در لذات و شہوات مباحہ
موصوف باشد و کرامت او ظہور امر خارق عادت غیر مقارن بدعوی نبوت است پس ہر چہ مقرون با یمان و عمل صالح نبود
استدراج است و ہر چہ مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه است و دلیل بر حقیت کرامت ظہور آن از مریم علیہا السلام
و صاحب سلیمان است بنص کتاب و ہم از صحابہ و من بعدہم بتواتر مروی شده کہ انکارش ممکن نیست خصوصاً امر مشترک
اگر چہ تفاصیلش آحاد بود و بعد ثبوت وقوع آن حاجت باثبات جواز نیست و سحر و طلسمات و شعبده خارق عادت نبود
زیرا کہ بمداخلت آلات و مباشرت اسباب باشد و در کرامت اکرام او تعالی است مر بندگان خود را کہ ہر کرا میخواہد
برحمت خود خاص میکند و اولیا در ظاہر لباس و غیره از امور مباحات از سائر مردم ممتاز نمی باشند بلکہ در ہمہ اصناف

امت مرحومہ از اہل قرآن و اہل جہاد و سیف و تجار و صناع و زراع و حراث یافتہ میشوند اگر مبتدع و فاجر و فاسق نباشند
وہر کہ ازین انواع متقی تر از خدا باشد بزرگتر بود نزد او و چون دو کس در تقوی برابر باشند نزد خدا در درجہ ہم مساوی هستند
وانچہ واجب بر اولیا است اعتصام کتاب و سنت است و در ایشان معصومی نیست کہ او را یا غیر او را اتباع خواطر
وہواجس و الہامات و مکشوفات خود جائز باشد بدون اعتبار کتاب و سنت و خود این مسئلہ متفق علیہ اولیاء است
وہر کہ دران خلاف کرده وی از اولیا نیست شیخ الاسلام احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام بن تیمیہ رحمہ اللہ تعالی
را درین باب کتابی نفیس عزیز است مسمی بکتاب الفرقان بین اولیاء الرحمان و اولیاء الشیطان تفصیل مقام از انجا باید جست

فتظهر الكرامة على طريق نقض العادة للولی كقطع المسافة البعيدة فی المدة القليلة
پس نمایان میشود کرامت بر طریق شکستن عادت ہمچو بریدن راه دور و دراز در مدت کمتر چنانکہ آصف بن برخیا صاحب
سلیمان علیہ السلام عرش بلقیس را قبل برگشتن چشم باوجود بُعد مسافت حاضر آورد وظهور الطعام والشراب
واللباس عند الحاجة وظاہر شدن آب و دانہ و جامہ نزد حاجت چنانکہ در حق مریم علیہا السلام اتفاق افتاد
قال تعالى كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ أَنَّى لَكِ هَذَا
قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ والمشی علی الماء و رفتن بر آب چنانکہ از بسیار اولیا منقول است والطيران
فی الهواء و پریدن در ہوا چنانکہ از جعفر بن ابی طالب و لقمان سرخسی و غیرہما مروی است و طیران جعفر را ترمذی و حاکم
روایت کرده و در اسنادش ضعف است و آنرا شاہد است از حدیث علی نزد ابن سعد بلفظ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم قال رأيت جعفر بن ابی طالب يطير مع الملائكة واخرج الطبرانی باسناد حسن
بمعناه ولیکن این پریدن او در جنت بود بعد موت بشهادة پس شمردن آن از کرامات دنیا کہ محل نزاع است صحیح نباشد
وكلام الجماد والعجماء و سخن کردن جماد و بی زبان چنانکہ مروی است کہ پیش سلمان فارسی و ابی الدرداء کاسہ
طعام تسبیح کرد اخرجہ البیهقی و ابو نعیم فی دلائل النبوة عن قیس و کلام عجما مثل تکلم کلب است با اصحاب کہف
و چنانکہ در حدیث آمده کہ مردی بر گاوی بار کرده می برد گاو با وی گفت من برای این کار آفریده نشده ام بلکہ برای
کشتکاری مخلوق شده مردم گفتند سبحان اللہ گاو سخن میکند آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم فرمود امنت بهذا رواه الشیخان من
حديث ابی هريرة واندفاع المتوجه من البلاء وكفاية المهم عن الاعداء وغير ذلك من
الاشياء و دور ساختن بلاء رو آرنده و کفایت مشکل از دست دشمنان و جز آن از چیزہا مثل دیدن
حضرت عمر وی بر منبر بود در مدینہ جیش خود را در بلده نہاوند و گفتن امیر لشکر را یا سارية الجبل الجبل برای تحذیر
از ورای جبل تا دشمن مکر نکند و ہم ساریہ صوت او را بشنید باوجود بُعد مسافت اخرج ذلک ابو یعلی والبیهقی وابو نعیم
فی الدلائل و چنانکہ خالد سم خورد و ضرر نکرد و نیل بخط فاروق روان شد اخرجہ ابو الشیخ و ابن حبان فی کتاب العظمة بسند
فیہ متهم و معتزلہ انکار کرامت کنند بدلیل آنکہ اگر خوارق عادات از اولیا ظاہر شود بمعجزه نبی مشتبہ گردد و نبی از غیر نبی
ممتاز نشود و ماتریدیہ جواب آن گویند و یکون ذلک ای می باشد این ظهور خوارق عادات از ولی کہ یکی از امتیان است

معجزة للرسول الذی ظهرت هذه الکرامة لواحد من امته لانه یظهر بها انه ولی ولن یکون ولیا الا ان یکون محقا فی دیانته معجزه برای رسولیکه این کرامت یکی از امت او ظاهر شده تا روشن گردد که وی ولی است و ولی نباشد تا آنکه محق بود در دیانت خود و دیانت او اقرار بزبان و دل برسالت رسول با اطاعت مقبول او در اوامر و نواهی اوست تا آنکه اگر این ولی ادعای استقلال و عدم متابعت نبی برای خود کند ولی نباشد و این کرامت بردست او ظاهر نگردد غرضکه خرق عادت نسبت به نبی معجزه است و نسبت بولی کرامت زیرا که از دعوی نبوت خالی است و افضل البشر بعد نبینا صلی الله علیه واله وسلم و بهترین مردم بلکه اولیا بعد پیغمبر ما بلکه سائر انبیا چهار یار اند و فضائل و مناقب و محامد و سوابق و مآثر ایشان در اسلام چندان است که هیچیکی را از اصحاب با ایشان درآنجا شرکت نیست چنانکه بنظر در احادیث و آثار مرویه در کتب صحاح و سنن ظاهر میگردد ابو بکر الصدیق یکی ابو بکر صدیق است رضی الله عنه که اول خلیفه اوست صلی الله علیه وآله وسلم و تصدیق نبوت و معراج وی بی توقف و تردد کرد و نام محرر سطور هم صدیق است از او تعالی امید وارم که از برکات این اسم محروم نمانم و در آخرین است زبان حق و صدق یابم و هرچه گویم و نویسم راست و درست باشد ثم عمر الفاروق پس خلیفه صدیق عمر فاروق است که در قضایا و خصومات میان حق و باطل تفریق کرد ثم عثمان ذو النورین سوم خلیفه عمر عثمان است که شوهر دو دختر رسول خدا است اول رقیه در حبالهٔ نکاح او آمد و بعد وفاتش ام کلثوم را انکاح کرد و چون وی هم بمرد آنحضرت صلعم فرمود اگر دختر سوم داشتمی بزنی تو میدادمی اخرجه الطبرانی فی الکبیر من حدیث عصمة بن مالک ازینجا بذی النورین ملقب شد ثم علی المرتضی پس خلیفه چهارم علی مرتضی است که خلص اصحاب و ابن عم و داماد رسول خدا و پدر حسن و حسین است رضی الله عنهم سلف امت و ائمهٔ ایشان برهمین عقیده گذشته اند و ظاهر آنست که اگر دلیلی برین نمی یافتند حکم بدان نمیکردند تفتازانی گفته و ما دلائل جانبین را متعارض یافتیم و این مسئله متعلق چیزی از اعمال ندیدیم که توقف دران مخل واجبات باشد و سلف در تفضیل عثمان توقف داشتند و علامت سنت و جماعت تفضیل شیخین و محبت ختنین مقرر نمودند و انصاف آنست که اگر مراد بافضلیت کثرت ثواب است توقف را وجهی هست و اگر مراد کثرت فضائل است پس وجهی نیست انتهی گفته اند درین حرف بوی از رفض است ولکن این صحیح نیست شاه ولی الله محدث دهلوی در عقیدهٔ خود گفته مراد افضلیت از جمیع وجوه نیست تا نسب و شجاعت و قوة و علم و امثال آنرا نیز شامل باشد بلکه معنی عظمت نفع در اسلام است و ابو بکر و عمر امیر و وزیر بودند صلی الله علیه وآله وسلم اند باعتبار [illegible] الله در [illegible] و خلافتهم علی هذا الترتیب و خلافت نیابت ایشان از رسول در اقامت دین بر وجهی که کافهٔ امم را اتباع آن واجب باشد نیز برین ترتیب است یعنی خلیفه بعد رسول صلی الله علیه وسلم ابو بکر است پس عمر پس عثمان پس علی و خلافت صدیق نزد بعض بنص صریح و حدیث صحیح ثابت است و نزد جمهور باجماع صحابه و استقرار ایشان بعد مشاورت و منازعت بر خلافت وی و علی مرتضی هم بعد توقفی که از وی بوجود آمده علی رؤس الاشهاد دست به بیعت وی داد و اگر خلافت حق نمی بود صحابه بران اتفاق نمیکردند و علی منازعه میکرد

باوی چنانکه با معاویه کرد بلکه بحجت پیش می آمد اگر نصی همراه میداشت چنانکه شیعه گمان دارند و خود در حق صحابه
اتفاق بر باطل و ترک عمل بر نص وارد متصور نیست و خلافت عمر بکتاب عهد ابوبکر منعقد شد و صحابه بران
اتفاق کردند و چون عمر شهادت یافت خلافت را شوری در میان شش کس بگذاشت عثمان و علی و عبدالرحمن
بن عوف و طلحه و زبیر و سعد بن ابی وقاص و پنج کس از ایشان تفویض امر با بن عوف نمودند و رضا بحکم او دادند
وی عثمان را اختیار کرد و بمحضر صحابه باوی بیعت نمود پس همگنان بیعت کردند و منقاد اوامر او شدند و جمع
و اعیاد باوی بگذاردند و این نیز اجماع است و چون وی شهید شد امر خلافت همچنان بگذاشت و هیچکی را تعیین نکرد
کبار مهاجرین و انصار اجماع بر علی مرتضی آوردند و از وی قبول خلافت خواستند و بیعت نمودند بجهت آنکه افضل
اهل زمان خود و لائق تر ایشان بخلافت بود و هر چه از مخالفات و محاربات واقع شد از راه نزاع در خلافت نبود بلکه
تعدی از طرف معاویه شد و جنگ و غنای از حمیت و نفسانیت نبوده و آنچه گویند خطای اجتهادی بود و پسند خاطر
انصاف پسندان نیست در ما لابد منه گفته هر که با علی منازعت کرده مخطی است و لکن سوء ظن بصحابه نباید کرد و مشاجرات
ایشان را بر محامل حسنه فرود باید آورد و هر یکی از آنها دوست باید داشت عقیدهٔ اهل حق این است انتهی بمعناه
و اختلاف شیعه و سنی درین مسئله و ادعای هر یک فریق ورود نص او درباره امامت و ایراد اسوله و اجوبه از جانبین
در مطولات مذکور است مثل ازالة الخفاء عن خلافة الخلفاء و تحفه اثنا عشریه و سیف مسلول و شیخ عبدالحق هم قدری
کلام دران در تکمیل الایمان کرده و یک دو جزو نوشته پس بدان رجوع باید کرد **والخلافة ثلثون سنة** و خلافت
نبی سی سال است لقوله صلی الله علیه وسلم الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا
رواه ابوداؤد والترمذی و حسنه والنسائی والحاکم من سفینة و بود خلافت ابوبکر دو سال و خلافت عمر ده سال و خلافت
عثمان دوازده سال و خلافت علی شش سال **ثم بعدها ملک و امارة** و پستر بعد سی سال بادشاهی
و امارت است نه خلافت لقوله صلی الله علیه وسلم ثم یکون ملکا عضوضا و شهادت علی بر سر سال سی ام
از وفات رسول خدا صلی الله علیه وسلم بوده پس معاویه و آنکه بعد او ست خلفا نباشند بلکه ملوک و امرا بوند و خود
معاویه گفته من اول ملوک اسلام و برین است اتفاق تمامهٔ اهل علم قاله ابن الهمام و تحقیق آنست که شش ماه
از سی سال باقی بود که حسن بن علی آنرا اتمام کرد و تمامی خلافت بموت وی شد و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند
باعتبار ظاهر و بمجاز است و بر وجوب نصب امام اجماع اهل اسلام است و خلاف در آن است که بر خدا واجب است
یا بر خلق و بدلیل سمعی است یا عقلی و مختار آنست که واجب بر خلق است سمعا لا عقلا لقوله صلی الله علیه و آله وسلم
من مات ولم یعرف امام زمانه فقد مات میتة جاهلیة رواه مسلم من حدیث ابن عمر بلفظ
من مات بغیر امام و نیز است نصب امام را از مهمات داشته تا آنکه آنرا تقدیم بر وفات رسول کریم صلی الله علیه وسلم
نموده و بسیار واجبات شرعیه است که موقوف بر وست و مراد بمردن جاهلیت آنست که با وجود امام دست بیعت
باو نه دهد و متابعت او نکند و اگر زمانه آید که امامی دران موجود نباشد و نصب امام صورت نه بندد امید آنست که اهل آن

وعيد نباشد والله اعلم والمسلمون لا بد لهم من امام يقوم بتنفيذ احكامهم واقامة حدودهم
وسد ثغورهم وتجهيز جيوشهم واخذ صدقاتهم وقهر المتغلبة والمتلصصة وقطاع الطريق
واقامة الجمع والاعياد وقطع المنازعات الواقعة بين العباد وقبول الشهادات القائمة
على الحقوق وتزويج الصغار والصغائر الذين لا اولياء لهم وقسمة الغنائم ومسلمانان را ناگزيرست
از امامي كه قائم واستاده شود بجاري كردن احكام وبرپا كردن حدود جنايات وبند نمودن سرحدات وآراستن لشكرها
وگرفتن صدقها وزكوة هاي اموال ومقهور ساختن چيره دستان وبگزاف غلبه يابندگان ورهزنان وقائم نمودن
جمعها وعيدها وبريدن نزاعهاي واقعه درميان بندگان وپذيرفتن گواهي هاي قائم برحقوق وبزني دادن
دختران وپسران خورد سال كه ولي ندارند وقسمت نمودن مالهاي غنيمت وجز آن از كاروبارهاي كه احاد رعيت
متولي آن نمي تواند شد واكتفا بيك ذي شوكت در هر ناحيه از ان جهت روا نشد كه سوي بمخاصمات ومنازعات رسانيده
باختلال امر دين ودنيا است چنانكه در زمانه ما وديگر ازمنه طوائف الملوك مشاهده مي شود پس نصب يكسي كه او والي رياست
عامه باشد واجب آمد ثم ينبغي ان يكون الامام ظاهرا پس بايد كه امام نمايان باشد تا در هر كاروبار بوي
رجوع كنند ووي بمصالح امت ورعيت قيام نمايد وغرضي كه از نصب امام است حاصل شود لا مختفيا نه پنهان
از چشم مردم بخوف دشمنان واستيلاء ظالمان ولا منتظرا ونه انتظار برده شده كه خروج او وا نزد صلاح زمان
وانقطاع مواد شر وفساد وطغيان واختلال نظام اهل ظلم وعناد وعدوان نگران شوند چنانكه شيعه زعم كرده اند
خصوصا اماميه كه امام حق بعد رسول خدا صلي الله عليه وسلم علي مرتضي است پس پسرش حسن بعده حسين بعده
زين العابدين پس فرزند وي محمد باقر پس پسر ابن او جعفر صادق ثم ابنه موسي الكاظم بعده پسرش علي رضا
پس ابن وي محمد تقي بعده پسرش علي نقي بعده حسن عسكري پس فرزند او محمد مهدي قائم منتظر وگويند كه وي
از خوف دشمنان مختفي گشته ونزديك است كه ظاهر شود ودنيا را از عدل وداد پر كند چنانكه از جور وستم پر گرديده است
وطول عمر واستداد ايام حيات او ممتنع نيست مثل عيسي وخضر وغيرهما وليكن اختفاء امام وعدم او در عدم حصول
اغراض مطلوبه از وجود او برابر است وخوف از اعداء موجب اختفا نمي تواند شد خصوصا بر وجهي كه جز نام نشاني
از وي نتوان يافت غاية الامر آنكه موجب اختفاء دعوي امامت بود چنانكه آباي وي رضي الله عنهم در مردم ظاهر بودند
ودعوي امامت نميكردند ونيز احتياج مردم باامام در زمان فساد واختلاف واستيلاء ظلمه سخت تر وانقياد براي
او سهل تر است نسبت بزمان صلاح ويكون من قريش ولا يجوز من غيرهم واما از قريش باشد
واز غير ايشان جائز نيست لقوله صلي الله عليه وسلم الائمة من قريش رواه احمد من حديث ابي هريرة والنسائي
من حديث انس وقد افرده بالتاليف السيوطي آن حديثها اگرچه احاد است وليكن چون ابوبكر صديق رضي
بر انصار حجت گرفته وبمحضر صحابه روايت نموده واحدي از آنها انكار نكرده مجمع عليه شد نيست مخالف درآن
مگر خوارج وبعض معتزله ومراد آنست كه خلق اگر نصب امام كنند از قريش تجويز كنند نه از غير قريش واگر يكي از خود بزور شمشير

غلبه کند و ملک ستاند هر چند قریش نبود اطاعت او نیز واجب شود و خروج بروی روا نبود مادام که کفر بواح از وی بوجود نیاید ولا یختص ببنی هاشم واولاد علی رضی الله عنهم ومختص نیست بودن امام از بنی هاشم واولاد علی زیرا که خلافت ابوبکر وعمر وعثمان بادلهٔ شرعیه ثابت شده وایشان بنی هاشم نبودند اگرچه قریشی هستند چه قریش نام اولاد نضر بن کنانه است و هاشم جد رسول خدا صلی الله علیه وسلم پدر عبد المطلب وعلویه وعباسیه بنی هاشم اند زیرا که عباس وابوطالب هر دو پسر عبد المطلب اند ومع ذلک اگر امامی از بنی هاشم یا اولاد علی بهنگام ضرورت متصف بصفات امامت میسر آید نور علی نور باشد زیرا که اشتراط دیگر است وجواز و اولویت دیگر ولا یشترط فی الامام ان یکون معصوماً وشرط نیست در امام آنکه معصوم باشد زیرا که ابوبکر امام بود بدلیل حال آنکه بالقطع معصوم نبود ونیز اشتراط محتاج دلیل است ودر عدم اشتراط عدم دلیل اشتراط کافی است وحقیقت عصمت آنست که او تعالی در بنده گناه پیدا نکند با وجود بقاء قدرت واختیار ولا ان یکون افضل من اهل زمانه ونه این شرط است که افضل اهل زمان خود باشد زیرا که مساوی در فضیلت بلکه مفضول اقل در علم وعمل گاهی اعرف میباشد بمصالح امامت ومقاصد وی قادر تر می بود بر قیام بمواجب آن خصوصاً در آنوقت که نصب مفضول ادفع برای شر وابعد از آثارت فتنه بود ولهذا عمر رضی الله عنه با آنکه بعضی را از بعض افضل میدانست خلافت را در شوری گذاشت ویشترط ان یکون من اهل الولایة المطلقة الکاملة آری این شرط است که از اهل ولایت مطلق کامل باشد یعنی مسلمان آزاد دانشمند نرینه بالغ بود زیرا که او تعالی کافران بر مسلمانان راهی نگردانیده وبنده مشغول بخدمت مولی است ودر چشم مردم حقیر می نماید وزنان ناقص عقل ودین اند وکودک ودیوانه از تدبیر امور وتصرف در مصالح جمهور قاصر وعاجز اند سائساً سیاست کننده باشد یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت رای وروِیت ومعونت باس وشوکت قادراً توانا بود بعلم وعدالت وکفایت وشجاعت خود علی تنفیذ الاحکام وحفظ حدود دار الاسلام وانصاف المظلوم من الظالم بر جاری کردن احکام ونگاهداشتن سرحدهای خانه وملک اسلام وانصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیرا که اخلال درین امور مخل بغرض از نصب امام است ولا ینعزل الامام بالفسق ومعزول نمیشود امام بخروج از طاعت خدا او الجور یا به ستم کردن بر بندگان خدا زیرا که فسق وجور بعد خلفاء راشدین در ائمه وامراء شائع شد وسلف انقیاد اوامر شان میکردند وجمع واعیاد باذن ایشان قایم میداشتند وخروج بر ایشان بد میدانستند وعصمت شرط امامت در ابتدا نیست پس در بقاء بالاولی شرط نباشد ونزد شافعی امام بفسق وجور معزول میشود وهمچنین هر قاضی وامیر واصل درین مسئله آنست که فاسق نزد شافعی از اهل ولایت نیست زیرا که چون نظر بنفس خود نمیکند بحال دیگری چه خواهد پرداخت قاضی خان گفته قاضی چون رشوت گیرد قضای او در آن امر نافذ نگردد واگر خود عهدهٔ قضا را برشوت ستانده است قاضی نشود وقضای او نافذ نبود ویجوز الصلوة

خلف کل بر و فاجر و جائز است نماز گذاردن پس هر نیک و بد زیراکه جماعت از سنن موکده است و آنقدر تاکید که آنحضرت صلی الله علیه وسلم در التزام جماعت و اجتماع و ایتلاف بود در جای دیگر نبود پس مقید بامام متقی متورع نباید شد آری اگر مردی صالح برای امامت میسر آید بهتر و الا هر که باشد نماز جماعت باید گذارد بشرطیکه فسق وی منجر بکفر نگردد و علم باحکام و ارکان نماز و قدر ما یجوز به الصلوة از قرآن یاد داشته باشد و در حدیث آمده صلوا خلف کل بر و فاجر رواه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عمر بلفظ صلوا خلف من قال لا اله الا الله و روی البیهقی عن ابی هریرة بلفظ صلوا خلف کل بر و فاجر و صلوا علی کل بر و فاجر و جاهدوا مع کل بر و فاجر ذکره السیوطی فی الجامع الصغیر و اهل علم همیشه در پس فساق و اهل هوا و بدع بغیر انکار نماز میگذاردند و هر که از سلف منع نماز پس مبتدع نقل کرده محمول بر کراهت است زیراکه در کراهت صلوة خلف فاسق و مبتدع کلام نیست و معتزله با آنکه فاسق را مومن نمیگویند نماز در پس وی جائز دارند زیراکه شرط امامت نزد ایشان عدم کفر است نه وجود ایمان بمعنی تصدیق و اقرار و اعمال جمیعًا و یصلی علی کل بر و فاجر و نماز گذارد بر هر نیک و بد اگر با ایمان مرده است باجماع و لقوله صلی الله علیه وسلم لا تدعوا الصلوة علی من مات من اهل القبلة ذکره التفتازانی ولیکن سندش واهی است طبرانی آنرا در کبیر از حدیث ابن عمر آورده بلفظ صلوا علی من قال لا اله الا الله لیکن بیهقی از حدیث ابی هریره باین لفظ روایت کرده صلوا علی کل بر و فاجر و آیراد امثال این مسائل با آنکه از فروع فقه است در اصول کلام برای قصد تمیز اهل سنت از معتزله و شیعه و فلاسفه و ملاحده و جز ایشان از اهل بدع و اهواء است و نکف عن ذکر الصحابة الا بخیر و باز میمانیم از ذکر یاران آنحضرت صلی الله علیه وسلم مگر به نیکی روش سنیان آنست که صحابه رسول را جز بخیر یاد نکنند و لعن و سب و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان ننمایند و با ایشان براه سوء ادب نروند برای نگاهداشت نسبت و حق صحبت وی صلی الله علیه وسلم و فضائل و مناقب ایشان در آیات و احادیث عمومًا و خصوصًا بسیار آمده قال تعالی مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ وَالَّذِیْنَ مَعَهٗ اَشِدَّاءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَاءُ بَیْنَهُمْ الآیه و فرمود رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ وَرَضُوْا عَنْهُ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم لا تسبوا اصحابی فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهبا ما بلغ مد احدهم و لا نصیفه اخرجه مسلم من حدیث ابی سعید الخدری و فرمود الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم و من ابغضهم فببغضی ابغضهم و من اذاهم فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله و من اذی الله فیوشک ان یاخذه اخرجه الترمذی من حدیث عبد الله بن مغفل و در مناقب هر یکی از خلفاء اربعه و حسن و حسین و غیر ایشان از اکابر صحابه احادیث صحیحه وارد شده که در کتب صحاح و سنن مرقوم است و منازعات و محاربات و مشاجرات و مخالفات و تقصیر در حفظ حقوق اهل بیت نبوی و رعایت آداب با ایشان که در میان ایشان واقع شده آنرا محامل و تاویلات صحیحه است و بر تقدیر تسلیم صحت و فرض ثبوت نیز از ان اغماض باید ورزید و گفته ناگفته و شنیده ناشنیده باید انگاشت چه صحبت ایشان با پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم یقینی است و نقول دیگر

ظنی وظن بایقین معارض نگردد ویقین بظن متروک نشود غرضکه سرحد اسلام تا معاویه وعمرو بن العاص ومغیرة بن شعبه وامثال ایشان است هر که باتباع اهل سنت وجماعت رود زبان را از سب ولعن ایشان بر بندد واگر بتصور بعض امور که مورخان وارباب سیر نقل میکنند وحشتی در باطن وی کدورتی در خاطر در آید تاهم سلامت در اغماض وکف لسان است در غزوهٔ صفین یکی را از جانب معاویه اسیر کرده پیش حضرت امیر آوردند از حاضران شخصی بر وی ترحم کرد وگفت وی مسلمان خوب بود حیف که آخر حال او چنین شد علی مرتضی فرمود چه میگوئی که وی هنوز مسلمان است وبالجمله سب وطعن در ایشان اگر مخالف دلیل قطعی است کفر است چنانکه قذف عایشه بزنا چه طهارت ذیل او ازین تهمت بنصوص قرآنیه ثابت شده والا بدعت وفسق است و از سلف مجتهدین وعلماء صالحین جواز لعن بر معاویه رضی الله عنه واحزاب او منقول نیست نهایت کار ایشان بغی وخروج بر امام برحق وخلیفه مطلق علی مرتضی است چنانکه حدیث عمار بن یاسر بدان اشارت میکند ویح عمار تقتله الفئة الباغية يدعوهم الى الجنة ويدعونه الى النار اخرجه البخاری وله الفاظ اخری واین حدیث بحد شهرت وتواتر رسیده واین موجب کفر ولعن نیست واصل عادت وشیمه سنیان ترک دشنام وبدگوئی است که المومن ليس بلعان ولعنت بر شخصی بالخصوص اگرچه کافر بود جائز نیست چه داند که انجام کار او بسعادت وایمان باشد مگر آنکه بیقین معلوم شود که موت وی بر کفر وشقاوت بوده تا آنکه بعضی در لعنت بر یزید شقی نیز توقف کنند وهمچنین درباره حجاج وگویند که آنحضرت صلعم از لعن مصلیان واهل قبله نهی کرده وازین معنی در چند احادیث وارد شده ولعن آنحضرت صلعم بر بعض اهل قبله ازان جهت است که انجه را از احوال ناس معلوم بود غیر او را معلوم نیست وبعضی براه غلو وافراط در شان وی روند وگویند امارت او باتفاق مسلمانان شد وطاعت وی بر امام حسین رضی الله عنه واجب بود وبخدا پناه ازین قول واعتقاد که وی باوجود امام حسین امام وامیر شود واتفاق مسلمانان کجا است جمعی از صحابه واولاد ایشان که در زمان آن پلید بودند انکارش کردند واز طاعت او بیرون رفتند وبعضی از اهل مدینه بعد دریافت حال خلع بیعت کردند ووی تارک صلوة وشارب خمر وزانی وفاسق ومستحل محارم بود وبعضی بروی اطلاق لعن کرده مثل امام احمد وامثال ایشان وابن جوزی لعن وی را از سلف نقل نموده زیرا که وی وقت امر بقتل حسین کافر شد وکسیکه قتل وی کرد یا امر بقتلش نمود بر جواز لعن وی اتفاق کرده اند تفتازانی گفته حق آنست که رضای وی بقتل حسین واستبشار وی بدان واهانت نمودن اهل بیت متواتر المعنی است اگرچه تفاصیلش احاد باشد فنحن لا نتوقف فی شانه بل فی ایمانه لعنة الله عليه وعلى انصاره واعوانه انتهی وبالجمله وی مبغوض ترین مردم است نزد اکثر مردم وکارهای که آن بی سعادت درین امت کرده از دست هیچکس هرگز نیاید بعد قتل امام حسین لشکر بتخریب مدینه منوره فرستاد وبقیه صحابه وتابعین را امر بقتل کرد وبالحاد در حرم مکه وقتل عبد الله بن الزبیر پرداخت وهمدرین حالت ناپسندیده از دنیا رفته دیگر احتمال توبه ورجوع او کجا است ونشهد بالجنة للعشرة الذين بشرهم النبی صلی الله علیه وسلم وگواهی میدهیم به بهشت برای ده کس که بشارت داد ایشانرا رسول خدا صلی الله علیه وسلم

و فرمود ابو بکر فی الجنة و عمر فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر فی الجنة و عبد الرحمن بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید فی الجنة و ابو عبیدة بن الجراح فی الجنة اخرجه ابو داؤد و الترمذی و صححه و النسائی و ابن ماجة من حدیث ابی سعید الخدری این ده تن خیار امت و افاضل صحابه و اکابر قریش و قدوهٔ مهاجرین و اقارب سید المرسلین اند و سوابق و مآثر که ایشان را در اسلام ثابت است دیگر ان را نیست و بهشتی بودن ایشان قطعی است و لیکن این بشارت قطعی مخصوص با یشان نیست بلکه فاطمه و حسن و حسین و خدیجه و عائشه و حمزه و عباس و سلمان و صهیب و عمار بن یاسر و غیر هم نیز مبشر اند بجنت و لیکن شهرت ایشان باین لقب بجهت وقوع بشارت ایشان در حدیث واحد در وقت واحد معًا بوده است و ذکر ایشان در ضمن عقاید بنا بر مزید اهتمام بشان ایشان است و رد بر مذهب اهل بدع و زیغ که در شان این اکابر تقصیر کنند و براه اسائت ادب روند و شیخ عبد الحق دهلوی رحمه الله تعالی این مبحث را در کتاب تحقیق الاشاره فی تعمیم البشاره بتفصیل بیان فرموده و اسامی اهل بشارت را که در کتب حدیث یافته ذکر نموده و شک نیست که بشارت حسن و حسین و امثال ایشان نیز قطعی است و بحد شهرت و تواتر رسیده در حدیث آمده ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة اخرجه الحاکم و صححه من حدیث ابی سعید الخدری و فرمود ان الحسن و الحسین سیدا شباب اهل الجنة اخرجه الحاکم من حدیث ابی سعید و حذیفة و حکم در غیر مبشرین آنست که گویند مومنان از اهل جنت اند و کافران از اهل نار و جزم و قطع در خصوص کسی بجنت یا نار نکنند فاهل بدر و بعد عشرهٔ مبشره فضیلت مر اهل بدر راست که در سال دوم از هجرت واقع شده و در ان عزت اسلام و انجاز وعدهٔ او تعالی ظهور یافته و اعدای دین از صنادید قریش مثل عتبه و شیبه و ابو جهل و اشباه ایشان در ان بجهنم شتافته و پنجهزار فرشته بنصرت مومنان در ان روز از جانب خدا پرداخته و عشرهٔ مبشره هم از اهل بدر اند مگر عثمان رضی الله عنه که بجهت بیماری رقیه بنت رسول خدا زوجهٔ خودش در مدینهٔ مطهره ماند اما آنحضرت صلعم او را از ایشان شمرده حصهٔ غنیمت داد و مجموع اهل بدر سه صد و سیزده تن بودند و همه اهل بهشت قطعًا قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لعل الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم اخرجه البخاری و مسلم و فرمود انی لارجو ان لا یدخل النار ان شاء الله احد شهد بدرا و الحدیبیة اخرجه مسلم و در حدیث آمده ملائکه که درین غزوهٔ بدر حاضر شدند فضل و عزتی دارند در درگاه خداوندی که دیگران را نیست فاحد و بعد از اهل بدر فضیلت اهل غزوهٔ احد راست که در سال چهارم واقع شده و ابتلای و شدت تمام باهل بدر رسیده و دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنجا مجروح شده و پاره از وی شکسته نه آنکه از بیخ بر آمده باشد و حمزه بن عبد المطلب از شهدای همین غزوه است و عشرهٔ مبشره نیز در ان داخل اند و سر گروه مشرکان درین غزوه ابو سفیان پدر معاویه بود و اسلام این هر دو در فتح مکه است فاهل بیعة الرضوان و بعد اهل احد اهل بیعت رضوان اند و رضوان نام آن بیعت است که مسلمانان بعد از صلح حدیبیه با رسول صلی الله علیه و سلم کردند و در حق آن کتاب عزیز ناطق است

لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ اِذْ يُبَايِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و در حدیث آمده لا یدخل النار احد ان شاء الله من اصحاب الشجرة الذین بایعوا تحتها رواه مسلم و ایشان نیز بهشتی اند قطعاً و این ترتیب در افضلیت مجمع علیه است ذکره ابو منصور التمیمی و سائر صحابه نیز بحسب فضائل و مآثری که ایشان راست در درجات و مقامات متفاوت و متفاضل اند ولیکن از علما تصریحی بدان در نظر نگذشته و بعد صحابه فضل و کرامت بعلم و تقوی است قال تعالیٰ اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰىكُمْ و بعض اولاد اصحاب را نیز بترتیب فضل آبا اثبات فضیلت کنند الا اولاد فاطمه زهرا افضل تر اند و مخصوص اند بحرمت زکوٰة و صدقات و مزید تعظیمات و جز آن و نری المسح علی الخفین فی السفر و الحضر و می بینیم مسح را بر هر دو موزه در سفر و حضر و این را از علامات اهل سنت و جماعت داشته اند و در حدیث علی است که در سفر سه شبانه روز و در حضر یکشبانه روز اخرجه مسلم و ابن ماجه و النسائی حسن بصری گفته هفتاد تن را از صحابه دریافتم که همه مسح خفین را وا میداشتند و کرخی گفته هر که بدان قائل نیست بروی خوف کفر دارم زیرا که آثارش بحد تواتر رسیده و بالجمله منکرش از اهل بدع است و اگرچه عزیمت در شستن پای است و مسح موزه رخصت اما معتقد جواز باید بود و در محل تهمت اختیار رخصت هم اقرب بمصلحت است و لا نحرم نبیذ التمر و نبیذ خرما حرام نیست و آن چنان باشد که خرمای تر یا خشک را کوفته در ظرف گلی در آب بگذارند و در ان شیرینی و تیزی حادث شود و در بدو اسلام از ان نهی کرده بودند بنا بر آنکه سبوها آوند خمر بود دیگر منسوخ شده و عدم تحریمش از قواعد اهل سنت گردیده و روافض در ان مخالف اند و این نبیذ خلاف مشتد و مسکر است زیرا که مسکر حرام است قلیل باشد یا کثیر و باین رفته اند جمهور علما از محدثین و فقها و لا یبلغ ولی درجة الانبیاء و هیچ ولی بمرتبهٔ نبی نرسد زیرا که انبیا معصوم اند از معاصی و مامون اند از عزل و خوف خاتمه و مکرم اند بوحی و مشاهدهٔ ملائکه و مامور اند بتبلیغ احکام و ارشاد انام بعد اتصاف بکمالات اولیا و کرامیه که تجویز افضل بودن ولی از نبی میکنند این سخن ایشان کفر و ضلال است و لا یصل العبد الی حیث یسقط عنه الامر و النهی و نمیرسد بنده مادامیکه عاقل بالغ است بجائیکه ساقط شود و بیفتد از وی امر و نهی بنا بر عموم خطابات وارده در تکالیف و اجماع مجتهدین بران و مذهب اهل اباحت و الحاد آنست که چون بنده به نهایت محبت رسید و دل او صاف شد و ایمان را بر کفر اختیار کرد بدون نفاق امر و نهی از وی ساقط گشت و وی در دوزخ ندر آید بارتکاب کبائر و بعضی گویند عبادات ظاهر ساقط میشود و عبادت او بعد از ان تفکر میباشد و این کفر و ضلال است از انبیاء علیهم السلام کدام کس اکمل در محبت و ایمان خواهد بود خصوصاً رسول خدا صلی الله علیه وسلم با آنکه تکالیف شرعیه در حق ایشان تمامتر و کامل تر است و حدیث اذا احب الله عبداً لم یضره ذنب بصحت نرسیده و النصوص تحمل علی ظواهرها و نصوص از کتاب و سنت محمول است بر ظاهرهای خود و مراد بنصوص درینجا مقابل ظاهر و مفسر و محکم نیست بلکه عامتر از اقسام نظم چنانکه متعارف است پس هر چه از ان بفهم در آید اطلاق آن در عرف جائز باشد و اعتقاد بران کرده آید و آنچه متوهم جسمیت و جهت و مکان و زمان و جز آن باشد اعتقاد بظاهر آن هم باید کرد و از لازم متبادر آن تبری باید نمود و مراد

خدا و رسول مقبولش باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت وارد شده بوهم لزوم چیزی دیگر تحاشی نباید شد و بهر لفظی که وارد شده بهمان لفظ و بهمان طریق بی تکییف و بی تمثیل و بی تاویل و تعطیل اطلاق باید کرد و اینمعنی در بعضے از مسائل هر یک فرقه اختیار کرده چنانچه اشاعره و غیر ایشان در رویت حق تعالی روز قیامت و جز آن از انچه تعلق بآخرت دارد راه تاویل بند کرده اند و هر چه وارد یافته بی کیف آنرا قبول ساخته و معتزله حیات را لغی بلکند و از آن بر قاعدهٔ ایشان جسمیت لازم می آید پس لاعلاج بسلب کیفیت قائل شده ایمان باید آورد و نظر بر انچه در او بام عوام لازم می آید نباید کرد و اهل حدیث که قدوهٔ اهل سنت اند در هر باب از ذات و صفات و افعال همین اعتقاد دارند و هر چه وارد شده بی تردد ایمان می آرند فعلیک بهم فانهم اهل رسول الله صلی الله علیه وسلم داد بیداد از دست جماعه که اعتقاد را بانچه در قرآن و حدیث از صفات و غیره وارد شده بوهم جسمیت و مکان کفر سیدانند و از حق تعالے نترسیده مثبت صفات را مشبه و ممثل می نامند و نمیدانند که خود معطل و معدم اند و نمیدانند که هر که ایمان بظواهرش آورده از طرف خود هیچ ایجاد ننموده اگر او را در آخرت مواخذه نماید جز ستم نخواهد بود و تعالی ستمگار است و مقرر کردن عقائد بر ایهامای فاسده خود و کفر دانستن و رای آن اگرچه ظواهر قرآن و حدیث همان باشد حقیقت تخطیهٔ قرآن و حدیث است حق تعالی قرآن را جهت بیان فرستاده و آیات او را به بینات ستوده و فرموده وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَّكِرٍ و رسول خدا که افصح مردم و اوضح ایشان در بیان است چه قسم در ظاهر اطلاق الفاظی کند که اعتقاد بدان و تکلم بآن کفر است این جرأت از جماعه واقع شده که عمر در ... جوان شده و جوان بهرم و پیری رسید و الف و عادت که طبیعت ثانی است بدان منضم گشت پس ... تحقیق کالاعمی والاصم براه اذعان آن نشتافتند و حاصل ایمان خود را برباد دادند زنهار زنهار از آنکه براه ... رفتند یا سخن متکلمان و فلسفه را که خوگرا الهٔ عقلیه و گرفتار اوهام ... عالم عادل است از کسیکه مطابق سنته ظاهر او ایمان آورده ناخوش نخواهد شد و هرگز عدل و انصاف ... و ایمان بظواهر بی کیف مذهب جمهور صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین است اگر کسی خواهد که حرفی خلاف آن از ... نقل نماید ممکن نیست و تحقیق شرائط تاویل و جواز و عدم جواز آن از کتاب التفرقة بین الکفر والزندقة تالیف غزالی باید دید

والعدول عنها الی معان یدعیها اهل الباطن الحاد و عدول از ظواهر کتاب و سنت بسوی معانی که اهل باطن دعوی آن کنند الحاد و میل از حق و اعراض از اسلام و اتصال و التصاق بکفر است زیرا که ... تکذیب رسول خدا است در انچه وی از نزد خدا آورده و آوردنش آنرا معلوم بالضرورة شده بلکه تکذیب جمله انبیا است چه بین پیغمبران خصوصا در اصول عقاید و اثبات صفات و افعال الهی یکی است ... پیغمبر همچو مکذب همه پیغمبران است فرعون اول کسی است که موسی علیه السلام را در بودن خدا بر آسمان بالای عرش فوق مخلوقات بائن از کائنات تکذیب کرد و درین است جهم بن صفوان پیدا شد و قدم بر قدم فرعون نهاد و تکذیب خدا و رسول خدا در کریمه الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَى نمود و گفت دوست دارم که این آیه از قرآن محو

وحک کرده شود واتباع او ملقب بجهمیه فرعونیه شدند ومراد باهل باطن ملاحده اند که بباطنیه موسوم شده زیراکه دعوی
ایشان آنست که نصوص بر ظواهر خود نیست بلکه ایشان را معانی باطنیه است که جز معلم هیچکس آنرا نمی شناسد وقصد
ایشان باین سخن نفی شریعت وابطال ملت بالکلیه است ومعلم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیم وی حاصل نگردد
واگر معانی ظاهرش مراد نیست چندین نماز وروزه وعبادات وشرایع واحکام وطاعات ومامورات ومنهیات
از کجا ثابت شد وبکدام شئ معلوم گردید واگر هیچکس را راه وصول بدان نیست انزال کتب بیان صفات وشرایع
از برای چیست ومعلم بالاتر از پیغمبر واصحاب واتباع واهل حدیث وارباب اثر که خواهد بود وایشان خود معانی
ظاهر اراده مینمودند وبظواهرش عمل میکردند وبظاهر آن امر میفرمودند وارباب اشارت گویند مراد بنصوص معانی
ظاهر است قطعا وباوجود آن دران رموز واشارات ودلالت اقتضاءات هست که باظاهر منافات ندارد
واین حقائق ودقائق برارباب سلوک منکشف میشود وتطبیق آن باظواهر ممکن است پس این سخن خلاف شرع نیست
وفی الجمله اصلی دارد ورد النصوص کفر ورد نصوص بانکار احکام که مدلول نصوص قطعیه کتاب وسنت است
مثل انکار صفت استوا وبودن ید وعین وقدم واصبع ونزول وضحک وتعجب ورضا وسخط وجزآن برای او تعالی
وانکار حشر ومعاد جسمانی وسوال منکر ونکیر ووزن اعمال ومرور صراط وجزآن کفر است زیراکه دران تکذیب صریح
خدا ورسول اوست پس قاذف عایشه بزنا کافر باشد واستحلال المعصیة صغیرة کانت او کبیرة
کفر وحلال پنداشتن گناه خورد باشد یا بزرگ کفر است وقتی که معصیت بودن وی بدلیل قطعی ثابت شده باشد
اگرچه بغلبه شهوت وحکم بشریت بدان مبتلا گردد ومرتکبش شود ولیکن باید که آنرا گناه داند وخود را مقصر پندارد وتصغیر
معترف آید وسبک پنداشتن صغیره چنان است که آنرا هیچ وزن ننهد واصلا موجب عقوبت نه پندارد ورنه ظاهر است
که صغیره سبکتر از کبیره است واثم وی کمتر ازوست والاستهانة بها کفر والاستهزاء علی الشریعة کفر
وسبک وناچیز پنداشتن معصیت کفر است واستهزاء وسخرگی بر شریعت وخندیدن بر حکمهای او کفر است زیراکه
از امارات تکذیب وانکار است وفروع این مسئله بسیار است در شرح عقاید تفتازانی بعضی ازان ذکر کرده وملا علی قاری
در شرح فقه اکبر بران زیادت نموده وشطری ازان در فصول بیان کمیائه [illegible] مذکور شده بدان
رجوع باید کرد والهزل بالکفر کفر وهزل بکفر کفر است یعنی اگر تلفظ بکلمه کفر بطریق هزل کند بی آنکه معنی او مراد
دارد واعتقاد آن کند کافر شود چه هزل موجب استخفاف است واستخفاف بمعصیت کفر است واستخفاف امر حق اولی
کفر باشد وجهل درین باب عذر نیست ونزد بعضی اگر کفر بودن آن نمیدانسته معذور است واگر بطریق سهو ونسیان
وسبقت لسانی بر زبانش آید کفر نبود ولا یحکم بکفر السکران وحکم کرده نمیشود بکفر مست یعنی مست طافح
که عقلش زائل شده وزمام اختیار بدستش نمانده وهذیان میگوید اگر کلمه کفر بر زبانش آید اعتبار ندارد وحکم بکفر او نباید کرد
اگرچه تصرفاتش مثل طلاق وعتاق وبیع وشرا وجزآن باختلافی که درآنست جائز باشد واسلامش که در حالت
مستی [illegible] ونیز جائز است زیراکه کفر وردت امری مذموم وواجب الاعدام است زوال عقل عذر آن تواند بود بخلاف اسلام

که مطلوب و مرغوب است بهر نوع اثبات آن واجب بود و نزد شافعی و در روایتی نزد ابو حنیفه کفر سکران کفر است
والامن من الله تعالی کفر و ایمن بودن از عذاب خدا کفر است لقوله تعالی لا یأمن مکر الله الا
القوم الخاسرون مکر در لغت پوشیدن و فریب دادن بود و مکر خدا آنست که بنده را در معصیت گذارد و ابواب
نعمت و راحت بر روی وی بگشاید تا مغرور شود و غافل گردد ناگاه او را بگیرد از انجا که گمان ندارد و هلاک سازد
والیاس من الله تعالی کفر و نا امیدی از رحمت خدا کفر است لقوله تعالی ولا ییأس من روح الله
الا القوم الکافرون مسلمان هر چند گناه کند و براه معصیت رود از رحمت الهیش نا امید نباید بود
که توبه بخشد و اگر توبه هم نکند شاید که بفضل و کرم خود از گناهان او در گذرد وتصدیق الکاهن بما یخبره
عن الغیب کفر و راستگو گفتن و دانستن کاهن در چیزی که از غیب خبر میدهد کفر است لقوله صلی الله علیه
وسلم من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد کفر بما انزل علی محمد اخرجه الحاکم وصححه عن ابن مسعود وروی
احمد واصحاب السنن الاربعة عن ابی هریرة مرفوعا من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد بری بما انزل علی محمد وکاهن کسی است
که خبر از کاینات در زمان آینده میدهد و دعوی معرفت اسرار و مطالعه علم غیب میکند. و کاهنان در عرب بسیار بودند
که دعوی علوم غیب میکردند و جن و شیاطین خبرها بایشان میرسانیدند و بعضی دعوی استدراک امور بفهم ثاقب خود
مینمودند و منجم که ادعاء علم بحوادث آینده دارد در حکم کاهن و مثل اوست و علم غیب امری است که خدای وحده لا شریک له
بدان منفرد است بنده را راهی بسوی آن نیست مگر باعلام یا الهام بطریق معجزه یا کرامت یا ارشاد باستدلال بامارات
لقوله تعالی لا یعلم الغیب الا الله وقوله الا من ارتضی من رسول و آیات و احادیث صحیحه در نفی علم غیب
از غیر خدا [illegible] باشد ولی یا غیر او بسیار و بیشمار آمده و تمام قرآن و کتب سنت بدان مملو و مشحون است و دعوی
غیب دانی یکی از اعظم اسباب شرک و کفر مشرکان و کافران است و خلقی عظیم باین اعتقاد فاسد در حق اولیا و صلحاء
[illegible] دایره اسلام خارج گشته بهاویه ضلالت افتاده و اصل این مرض از شیعه شنیعه است که اثبات علم ما کان
و ما یکون برای ائمه خود میکنند و اهل سنت میفرمایند که خاتم الانبیاء هم علم غیب ندارد تا بدیگری چه رسد قال تعالی
ولو کنت اعلم الغیب لاستکثرت من الخیر وما مسنی السوء بجز خدا دیگری را از پیغمبران و مشایخ
علم غیب ثابت کردن و ایشان را در صفات واجبی او تعالی شریک ساختن کفر صریح و شرک صحیح است نعوذ بالله من
جمیع ما کرهه الله والمعدوم لیس بشیء و معدوم چیزی نیست مراد بشیء اگر ثابت و متحقق است چنانکه محققین
گویند که شیئیت مساوق وجود و ثبوت است و مراد بعدم مرادف نفی است پس درین حکم ضروری هیچکس منازع نیست
مگر معتزله که قائل اند بآنکه معدوم ممکن ثابت است در خارج و اگر مراد آنست که معدوم را شیء نمی نامند پس این بحث
لغوی است مبنی در تفسیر شیء بآنکه وی موجود یا معدوم است یا چیزی است که صالح دانستن و خبر دادن از وی است
و مرجع درین باب نقل و تتبع موارد و استعمال است وفی دعاء الاحیاء للاموات وصدقتهم عنهم
نفع لهم و در دعای زندگان برای مردگان و صدقه دادن به نیت ثواب ایشان نفع و سود و فائده است مردهها را

واحادیث وآثار درین باب بسیار آمده ونماز جنازه نیز ازین باب است ودر حدیث آمده بر جنازه که صد کس از مسلمانان
نماز گذارند وشفاعت طلبند البته مغفور است مادر سعد بن عباده بمرد وی حضرت را گفت افضل صدقات درین باب
چه باشد فرمود آب دادن تشنگان را بهترین صدقات است سعد چاهی کند وگفت هذا لام سعدٍ ودر حدیث
دیگر آمده الدعاء یرد البلاء والصدقة تطفی غضب الرب اخرجه ابو الشیخ وابن حبان من حدیث ابی هریرة
بهذا اللفظ واخرجه الحاکم من حدیث ثوبان بلفظ الدعاء یرد القضاء یعنی دعا رد بلا میکند وصدقه آتش خشم الهی را سرد میسازد
واین عام است احیا واموات را در دنیا وآخرت ودر حدیث آمده عالم ومتعلم چون بر قریه بگذرند حق جل عذاب از مقبرهٔ
آن قریه بر گیرند اینجا فضل علم وتعلم وتعلیم وعالم ظاهر شود ومعتزله درین جا نیز راه خلاف سپرده اند وگفته که قضا تبدل
نمی پذیرد وهر نفس بکسب خود مرهون است وآدمی بعمل خود سزا یاب است نه بعمل غیر خود واحادیث مذکوره وارد است
بر ایشان والله مجیب الدعوات ویقضی الحاجات واو تعالی پذیرندهٔ دعا ها وبر آرندهٔ حاجتها است لقوله تعالی
ادْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ إِنَّ الَّذِينَ يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِي سَيَدْخُلُونَ جَهَنَّمَ دَاخِرِينَ ○
ودر حدیث است یستجاب الدعاء للعبد ما لم یدع باثم او قطیعة رحم وما لم یستعجل رواه الامام احمد
والحاکم من حدیث ابی سعید الخدری قال الحافظ قوله ما لم یستعجل قطعة من حدیث آخر لفظه یستجاب لاحدکم ما لم یعجل
اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة وقوله صلی الله علیه وآله وسلم ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع
یدیه الیه ان یردهما صفرا اخرجه ابو داود والترمذی وحسنه وابن ماجه من حدیث سلمان وعمده درین باب
صدق نیت وخلوص طویت وحضور قلب است این چنین دعا البته مستجاب باشد در دنیا یا در آخرت در حدیث آمده
ادعوا الله وانتم موقنون بالاجابة واعلموا ان الله لا یستجیب الدعاء من قلب غافل لاهٍ اخرجه الترمذی
والحاکم من حدیث ابی هریرة ودعای کافر مستجاب نیست قال تعالی وَمَا دُعَاءُ الْكَافِرِينَ إِلَّا فِي ضَلَالٍ
مگر در امور دنیوی ودعاء مظلوم مستجاب است اگرچه کافر بود اخرجه احمد عن انس مرفوعا ؎ بترس از آه مظلومان
که هنگام دعا کردن * اجابت از در حق بهر استقبال می آید * والایمان بین الخوف والرجاء وایمان درمیان
خوف ورجا است گویند امیدواری چنان باید که اگر بشنود یک کس در بهشت خواهد رفت امید وارد که آنکس
من باشم وخوف بحدی باید که اگر بداند که جز یک تن بدوزخ نرود بترسد که آن یک تن من باشم ودر حالت حیات
غلبه خوف باید ودر وقت رحلت رجا پیش آید علامت سعادت این است قال تعالی اعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ شَدِيدُ
الْعِقَابِ وَأَنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ اول برای خوف است ودوم برای رجا وآیات واحادیث صحیحه درین
باب بسیار توان یافت کتاب الترغیب والترهیب منذری کفیل امثال این مسائل است وما اخبر النبی صلی الله علیه
وسلم من اشراط الساعة من خروج الدجال ودابة الارض ویاجوج وماجوج ونزول عیسی
علیه السلام من السماء وطلوع الشمس من مغربها فهو حق وآنچه خبر داده است بدان آنحضرت صلعم
از علامات قیامت مثل بر آمدن دجال ودابهٔ ارض ویاجوج وماجوج وفرود آمدن عیسی از آسمان بر زمین ودر خشیدن

آفتاب از جانب مغرب پس همه این چیزها حق ست وهمچنین نفخ صور وخسف در مشرق ومغرب ودر جزیرهٔ عرب وخروج نار از عدن ودخان وجز آن از احوال آخرت از ابتدای قیام قیامت تا دخول جنت همه حق است بلکه هر چیزیکه وی داده است وبهر شریعتی که نهاده حق است واحادیث صحاح در بیان این اشراط بسیار آمده وتفاصیل وکیفیات آن از کتب تفاسیر وسیر وتواریخ توان جست سید محمد برزنجی مدنی کتابی نوشته موسوم باشاعه فی اشراط الساعه ومحرر سطور اقتراب الساعه نام کتابی در فارسی قلمی ساخته ورسالهٔ قیامت نامه مولوی رفیع الدین دهلوی مشهور ست بآنها رجوع باید کرد والمجتهد قد یخطی ویصیب ومجتهد در عقلیات وشرعیات اصلیه وفرعیه گاهی خطا میکند وگاهی بصواب میرسد وبعض اشاعره ومعتزله گویند هر مجتهد در مسائل شرعیه فرعیه که دران نص قاطع نیست مصیب است واین خلاف مبنی بر اختلاف ایشان ست درآنکه او تعالی را در هر حادثه حکمی معین ست یا حکم در مسائل اجتهادیه همان ست که رای مجتهد بدان مودی گشته ومختار آنست که حکم معین ست وبرآن دلیل ظنی ست اگر مجتهد آنرا یافته مصیب ست واگر نیافته مخطی است ومکلف نیست مجتهد باصابت زیرا که مجتهد فیه غامض ومخفی است ولهذا المخطی معذور بلکه ماجور باشد وبرین مذهب خلافی نیست درآنکه مخطی آثم نیست خلاف درآنست که خطای او در ابتدا ست یا انتها یعنی نظر بدلیل وحکم هر دو وباین رفته اند بعض مشایخ وهمین ست مختار ابی منصور ودلیل بر مخطی بودن مجتهد قول او تعالی ست فَفَهَّمْنَاهَا سُلَيْمَانَ وازینجا معلوم شد که اگر هر یکی از هر دو اجتهاد صواب می بود تخصیص سلیمان بذکر وجهی نداشت واحادیث وآثار داله بر تردید اجتهاد میان خطا وصواب متواتر المعنی ست در صحیحین ست از حدیث ابن عمرو ان الحاکم اذا اجتهد فاصاب فله اجران وان اجتهد واخطأ فله اجر وتخطیه بعض صحابه مر بعض را در اجتهادیات بحد شهرت رسیده ونزد حنابله خلو عصر از مجتهد جائز نیست وبه جزم الاستاذ ابو اسحق الزبیری ابن دقیق العید گفته مختار ما نیز همین است انتهی ومؤید اوست قوله صلی الله علیه وسلم لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق لا یضرهم من خالفهم حتی یاتی امر الله رواه الترمذی ودرین باب رسالهٔ ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد للسید محمد بن اسمعیل الامیر الیمنی کافل تفصیل ست ومحرر سطور در رسالهٔ حصول المامول من علم الاصول ودر رسالهٔ جنة بالاسوة الحسنه بالسنة درین مسئله کلام لطیف کرده بدان رجوع باید کرد وتقلید در مسائل شرعیه فرعیه نزد بعض جائز است ونزد جمعی از اهل علم مطلقا جائز نیست قرافی گفته مذهب مالک وجمهور علما ایجاب اجتهاد وابطال تقلید ست وابن حزم بران ادعای اجماع کرده وشوکانی در قول مفید نصوص ائمهٔ اربعه مجتهدین در نهی از تقلید ذکر نموده ودر ارشاد الفحول گفته منع از تقلید اگر اجماع نباشد مذهب جمهور ست ومؤید اوست حکایت اجماع بر عدم جواز تقلید اموات وبرآنکه عمل مجتهد برای خود نزد عدم دلیل رخصت است وغیر مجتهد را برآن عمل کردن جائز نیست باجماع واین هر دو اجماع تقلید را از بیخ بر میکنند وآنکه گفته اند که بر مجتهد حرام است وبر عامی واجب پس این قول اکثر اتباع ائمهٔ اربعه است لیس معتبر در خلاف اقوال مجتهدین است نه احاد مسلمین وقائل این قول مقلدین اند واعتبار اینها

در خلاف نیست خصوصاً وقتی که هر چهار امام ایشان از تقلید نهی کرده باشند و بالجمله هر که تقلید را جائز میگوید حجتی بیاورد
که لائق جواب باشد تا بقائل وجوب چه رسد و ما مامور نیستیم برد شرائع بسوی آراء رجال بلکه امر آنست که در هنگام تنازع
رجوع بسوی کتاب و سنت کنیم و تمام این بحث در کتاب اعلام الموقعین و امثال آن باید جست و چنانکه تقلید
واجب نیست همچنان التزام مذهب معین و تقلید شخصی بالخصوص هم واجب نیست نووی و ابن برهان همین را
ترجیح داده اند و گفته اند که صحابه بر عامه در تقلید بعض ایشان مر بعض را در مسائل و بعض را در بعض مسائل دیگر انکار نمیکردند
و همین است حق و ابن منیر گفته دلیل مقتضی التزام مذهب معین بعد ائمه اربعه است نه قبل ایشان و جوابش آنست
که این دلیل محتاج سند است و دونه خرط القتاد آری ایمان مقلد که باوی دلیل نیست صحیح است اگرچه بترک استدلال
فاسق باشد و باین قائل اند ابو حنیفه و مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی و احمد و بعضی بر ان اجماع نقل کرده و اشعری
و جمله معتزله گویند مؤمن نیست تا آنکه از زمره مقلدین بیرون نیاید و یا للعجب این چه حرف است که از ان موی برتن میخیزد
و دل می لرزد بلکه لرزه بر اندام می افتد و کیف که در ان جنایت بر جمهور این امت مرحومه و تکلیف بما لا یطاق است
سبحان الله صحابه را که بدرجه اجتهاد نرسیده بودند ایمان مجمل کافی افتاد و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را تکلیف
معرفت آن نداد و نه ایشان را از دائره ایمان بوجه تقصیر در بلوغ بادله بیرون کرد و قول بفسق هم مرجوح است اگرچه مذهب
عامه فقهاء است زیرا که ائمه حدیث سابق و لاحق ایشان اکتفا بر ایمان جملی کرده اند و قرون مشهود لها بالخیر همبران گذشته

ولا نکفر احداً من اهل القبلة و کافر نمیگوئیم هیچیکی را از اهل قبله یعنی آنانکه نماز بجانب قبله مسلمانان میگذارند
اگرچه از بعض کلمات ایشان کفر لازم آید ولیکن مادام که التزام آن نکنند یا لزوم در غایت ظهور نبود تکفیر نباید کرد
و تا ممکن است توجیه و صلاح حال ایشان باید نمود در حدیث آمده هر که دیگری را کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود
قائل کافر گردد و حکم لعن نیز همین است و عدم تکفیر تا آنجاست که انکار ضروریات نکرده و بدعت او بحد کفر نرسیده و ردت

و الحاد و زندقه و الاصرار از اهل قبله بودن کاری نمیکشاید و رسل البشر افضل من رسل الملائکة و رسل
الملائکة افضل من عامة البشر و عامة البشر افضل من عامة الملائکة خواص بشر که انبیا و رسل اند
فاضلتر اند از خواص ملائکه که پیغمبران و رسولان ایشان باشند و رسل ملائکه فاضلتر اند از عوام بشر که غیر انبیا اند و عوام بشر
بهتر اند از عوام فرشتگان و تفضیل رسل ملائکه بر عامه بشر مجمع علیه است بلکه ضروری است و تفضیل رسل بشر بر رسل ملائکه
و عامه بشر بر عامه ملائکه بچند وجه است اول آنکه او تعالی ملائکه را امر کرد بسجود آدم و این امر بر وجه تعظیم و تکریم بود بدلیل
قوله تعالی حکایة عن ابلیس اَرَاَیْتَکَ هٰذَا الَّذِیْ کَرَّمْتَ عَلَیَّ وَ اَنَا خَیْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِیْ مِنْ نَّارٍ
وَّ خَلَقْتَهٗ مِنْ طِیْنٍ و مقتضی حکمت امر ادنی است بسجود برای اعلی نه بالعکس و چون فضیلت آدم ثابت شد
افضلیت تمام انبیا بثبوت پیوست لعدم القائل بالفصل و این سخن خالی از غرابت نیست و ابلیس بر قول ارجح از جنات بود
نه از ملائکه و حکمت خدا را جز خدا کسی نه داند که چیست گاهی اعلی را امر بخدمت ادنی هم میکند دوم آنکه هر یکی از اهل زبان
از ین قول او تعالی وَ عَلَّمَ اٰدَمَ الْاَسْمَآءَ کُلَّهَا می فهمد که مقصود از ان تفضیل آدم بر ملائکه و بیان زیادت علم

واستحقاق تعظیم وتکریم اوست سوم قوله تعالی إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ
عَلَى الْعَالَمِينَ وملائکه منجمله عالم اند وتفضیل عامه بشر بر رسل ملائکه باجماع ازان مخصوص است پس باقی در ماعدای
آن معمول به باشد ومخفی نیست که این مسئله ظنی است اکتفا دران بر ادلهٔ ظنیه باید کرد چهارم آنکه انسان باوجود عوائق
وموانع شهوة وغضب وسنوح حاجات ضروریه شاغله از اکتساب کمالات بتحصیل فضائل وکمالات علمیه وعملیه می پردازد وشک نیست که
عبادت وکسب کمال با شواغل وصوارف ادخل در اخلاص است پس انسان افضل باشد از ملائک ونزد
محققین حیثیت مختلف است ونزاع لفظی است یعنی از حیثیت صعوبت عبادت وشدت مجاهدت بشر
افضل است واز حیثیت قرب بمبدء وتجرد ونورانیت ملائکه افضل اند وکمال ترقی انسان دران است که
بقرب ملائکه رسد وبملکوت اعلی ملحق گردد باز اگر نظر بر جامعیت انسان ومظهریت او برای اسماء وصفات الهی
واستخلاف او تعالی مراو را کنند این جانب راجح آید واگر مراد بافضلیت کثرت ثواب دارند دلیل تمام باشد لیکن
نزاهت وتجرد از علائق جسمانی وکدورت هیولانی ناظر در جانب افضلیت ملائکه است ولهذا گفته اند که دلائل
متعارض اند ومسئله ظنی است ویقین به ایمان ازو نیست وباوجود آن اعتقاد باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه وسلم
افضل مخلوقات است از جن وانس وملائکه ع بعد از خدا بزرگ توئی قصه مختصر ، وبعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم
محل کلام وبحث است وتفضیل انبیا بر ملائکه مذهب جمهور اهل سنت وجماعت است ونزد معتزله وفلاسفه وبعض
اشاعره ملائکه افضل اند از بشر ومنقول است از امام اعظم وابو بکر باقلانی توقف است ودر حقیقت جهل باین کیفیت قادح
در ایمان وکمال آن نیست وسبکی گفته اگر کسی را مدة العمر این مسئله بخاطر نگذرد امید دارم که در قیامت از وی
سوال نکنند انتهی وبعض گفته اند که مسئله تفضیل هر جا که هست همین حکم دارد ومآل بر اختلاف حیثیات وتعدد
جهات است وتمسک معتزله وغیرهم بچند وجه است یکی آنکه ملائکه ارواح مجرده اند کامل در عقل ودور از شرور وآفات
مثل شهوة وغضب پاک از ظلمات هیولی وصورت قوی بر افعال عجیبه عالم بکوائن ماضیه وآتیه بدون غلط
ولیکن بنای این وجه بر اصول فلاسفه است نه بر اصول اسلامیه دوم آنکه انبیا با آنکه افضل بشر اند تعلم واستفاده
از ایشان میکنند بدلیل قوله تعالی عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ وقوله تعالی نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ۝
وشک نیست که معلم فاضلتر باشد از متعلم وجوابش آنست که تعلیم در حقیقت از خدا است وملائکه مبلغ اند نه معلم
سوم آنکه در کتاب وسنت تقدیم ذکر ایشان بر ذکر انبیاء مطرد گشته واین نیست مگر بجهت تقدم ایشان در شرف
ورتبه وجوابش آنست که این اطراد بجهت تقدم ایشان در وجود است یا بجهت آنکه وجود ایشان اخفی است پس
ایمان آوردن بایشان اقوی است وتقدیم اولی ومع ذلک متمسکی صریح ونصی صحیح درین باب بدست هیچ یکی
از فریقین موجود نیست بروجهی که ثلج صدر کند وعطش قلب برد پس احسن درین مقام سکوت وتوقف است
چنانکه مذهب حضرت امام است رضی الله عنه دیگر از ملحقات عقائد است اینکه عهد میثاق ثابت است بکتاب وسنت
قال تعالی وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِن بَنِي آدَمَ مِن ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ الآیة وسنت حدیث مروی

در مصابیح است که بطوله در مشکوة مذکور شده ومعتزله آیت وحدیث هر دو را حمل بر معنی مجازی کرده اند واین تحریف
قرآن وحدیث است وخلاف ظاهر واصل نماز تراویح در رمضان سنت است اما عدد بست رکعات بصحت نرسیده
وروایاتی که درین باب آورده اند رواة آنها منکر ومدلس وضعفا اند پس حجت را نشاید وثابت از آنحضرت صلی الله
علیه وسلم در رمضان وغیر رمضان یازده رکعت است ودر جواز بیست بلکه سی وچهل رکعت سخن نیست کلام
در سنیت است که به ثبوت نرسیده وتمام این بحث در رساله الانتقاد الرجیح فی شرح الاعتقاد الصحیح وکتاب
مسک الختام شرح بلوغ المرام بروجه تفصیل نوشته ایم بوی رجوع باید کرد وروح حادث است وحدوث او از دین اسلام
معلوم بالضرورة است وبرین گذشته اند صحابه وتابعین تا آنکه فرقه قاصر الفهم در کتاب وسنت پیدا شده
وزعم کرده که قدیم است واهل سنت متفق اند بر آنکه وی مخلوق است ومحمد بن نصر مروزی وغیره بر آن اجماع نقل کرده اند
واختلاف است در مردن روح قومی گفته می میرد وگروهی گفته نمی میرد واحادیث دلالت دارند بر اول وکافر
منعم علیه است در دنیا لقوله صلی الله علیه وسلم الدنیا سجن المومن وجنة الکافر واشعری گفته این
نعمت نیست بلکه نقمت است وخلاف لفظی است زیرا که نعمت دنیاویه ونقمت اخرویه است وعقل آله
معرفت است موجب وی خدا است ووجوب ایمان بعقل مروی است از ابوحنیفه ومؤید اوست قوله تعالی
قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ وحدیث کُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى
فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ وباین قائل است ابومنصور ماتریدی واشعری گفته واجب نیست لقوله تعالی
وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا وباین رفته اند معتزله وسحر وعین حق است بدلیل
قوله تعالی وَمَا أُنْزِلَ عَلَى الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ وقوله تعالی وَمِنْ شَرِّ النَّفَّاثَاتِ
فِي الْعُقَدِ وقوله صلی الله علیه وسلم العین حق رواه احمد والشیخان وابوداود وابن ماجه عن ابی هریرة ودر فرقه ناجیه
اهل علم را اقوال است هر فرقه خود را ناجی وغیر خود را هالک میداند واحسن درین باب اکتفا بر تفسیر نبوی است که فرقه
ناجیه آنست که بر طریقه رسول واصحاب اوست حدیث ما انا علیه واصحابی بدان اشارت میکند وهر که اذنی همت
در دین دارد طریقه وی ویاران او را نیک میشناسد زیرا که اقوال وافعال ایشان بنقل ثقات از ثقات بما رسیده
تا آنکه کیفیت اکل وشرب وخواب وبیداری هم منقول گشته گویا که ما ایشان را بچشم سر دیده ایم واهل این فرقه آن غربا اند
که در حدیث بدء الاسلام غریبا وسیعود کما بدء فطوبی للغرباء قیل ومن هم یا رسول الله قال
الذین یصلحون اذا افسد الناس ودر روایتی الذین یصلحون ما افسد الناس مشار الیه بوده اند
ودر حدیث آمده علم سه چیز است آیه محکمه یا سنت قائمه یا فریضه عادله وهرچه جز اوست زیادت است رواه ابوداود
وابن ماجه مراد بآیه قرآن است وبسنت حدیث وبفریضه فرائض میراث واین ضبط وتحدید واجب بالکفایه است
از شارع وحرام است خلو بلد از کسیکه این علم را میداند بنابر توقف دین بران وماسوای این هر سه فضل وزیادت است
ضروری نیست وهر بدعت ضلالت است علی الاطلاق چنانکه احادیث مستفیضه درین باب بران دلالت دارد

ودر سنت صحیحه رایحهٔ از تقسیم آن نتوان یافت ولهذا جمعی انکار قسمت کرده وهرکه قائل تقسیم است وی نیز میگوید
که تمسک بسنت صغیر وقلیل مثل احیاء آداب خلا بروجه سنت وارده بهتر از احداث بدعت است اگرچه حسنه باشد مثل
بناء رباط ومدرسه واز اتباع سنت نور پیدا میشود واز بدعت ظلمت می آید وچون احداث بدعت رافع سنت باشد
اقامت سنت قامع بدعت بود وبدعت همان است که رفع سنت کند وهرچه رافع سنت نیست بدعت نیست بلکه
مباح الاصل است مادامیکه نص صحیح بر کراهت وحرمت آن قائم نشود واین ضابطه نفیس است که از اخبار
وآثار صحیحه برآورده شده واحسن تقاسیم تقسیم شاه ولی الله محدث دهلوی است که در تفهیمات گفته بدعت سه قسم است
یکی آنکه بدنبالش توان گرفت وآن چنان باشد که رسول خدا صلی الله علیه وسلم بران حث فرموده بغیر عزیمت مثل نماز
تراویح واین بدعت حسنه است دوم اخذ بعادات مباحه است که در سلف معهود نبوده واین سهل وآسان است
سوم آنست که دران ترک مسنون یا تحریف مشروع باشد واین ضلالت است انتهی وشک نیست که اکثر بدعات
ومحدثات آخر زمان که از جنس حسنه اش می پندارند از قبیل همین قسم اخیر است چنانکه بر متتبع پوشیده نیست وانقیاد
والی امر واجب است وکشیدن دست از طاعت او ممنوع ونکث بیعت وخروج بر سلطان منهی عنه وفاعل آن
مبتدع ومخالف ومفارق جماعت باشد ونیست اطاعت پادشاه وحاکم در معصیت خدا ورسول ومنع حق او که بکسی را
نمیرسد وامساک در فتنه سنت ماضیه است ولزوم آن واجب واگر دران مبتلا شود وتقدیم نفس کند نه دین وایمان
واعانت فتنه نکند نه بدست ونه بزبان بلکه هردو را بازدارد ورؤیا از وی تعالی حق است اگر بیننده آن خواب پریشان
ندیده است وبر عالمی بیان کرده که وی تصدیق بیننده نموده وتاویل رؤیا هم حق است وخواب انبیا وحی بوده وخواب
مسلم جزوی از او است وهرکه بگوید رؤیا چیزی نیست وی جاهل است ومروی است که آنحضرت فرمود خواب مؤمن
کلام است که حق تعالی بنده را بدان کلام میکند وجدال ومراء در دین وخصومت در قدر ومناظره درانچه اهل جدل
دران مباحثه میکنند منکر است وتسلیم روایات صحیحه وآثار که ثقات آنرا از عدل روایت کرده اند وسند آن منتهی
بآنحضرت صلی الله علیه وسلم شده واجب است وکیف ولم در آن بدعت شیطان انسان را در وسوسه ودر شک
وخبط می اندازد وصبر بر حکم خدا واخذ باوامر ونهی او واخلاص عمل برای او تعالی ونصیحت مسلمین وتدین بعبادت خدا
واجتناب کبائر وزنا وقول زور ومعصیت وفخر وکبر ودیدن مردم بچشم حقارت وعیب وعجب ومجانبت مبتدع
وتشاغل بقراءة قرآن وکتابت آثار ونظر در آن وتواضع واستکانت وعمل بر آن حتی الامکان واتباع سنن
وحسن خلق وبذل معروف وکف اذی وترک غیبت ونمیمه وسعایت وتفقد ماکل ومشارب واجب است
وتحریم مکاسب وتجارات ومال طیب جهل وخطا است وکسب معیشت بروجه حلال برای نفس وعیال خود
واجب است وترک آن خلاف دین ودین عبارت است از کتاب خدا وآثار وسنن وروایات صحیحه که بآنحضرت
وصحابه وتابعین وتبع ایشان وائمه دین که مقتدی ومتمسک بسنت ومتعلق باخبار مستفیضه ثابته بودند وبه بدعت
وکذب وخلاف متهم نیستند منتهی شود وبنده مامور است بتوبه لقوله تعالی وَتُوبُوا اِلَی اللهِ جَمِیعًا ودر حدیث صحیح است

انی لاستغفر الله واتوب الیه اکثر من سبعین مرة و چون رسول خدا صلی الله علیه وسلم که همه گناهانش
مغفور شده هفتاد بار توبه هر روز کرده باشد بدیگری چه رسد اگرچه عالم و ولی باشد و هر که میگوید گناه مضرت نمیکند
وی گمراه و مخالف کتاب و سنت و اجماع است بلکه مثقال ذره را از خیر و شر حساب ستانند و قدر را حجت اهل فسوق
گردانیدن شرک است و اگر قدر حجت می بود حق تعالی مکذبین رسل امثال قوم نوح و عاد و ثمود و موتفکات
عذاب نمیکرد و اسقاط عقوبت از ذنب بر وی تعالی عقلاً واجب نیست بلکه فضل اوست خلافاً للمعتزله
و توبه از کبیره صحیح است باوجود اصرار بر کبیره دیگر و توبه از کبائر مغنی از صغائر نیست و توبه صحیح بی شبهه مقبول غیر
مردود است بحکم نص هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ و قبول توبه صحیحه را
در مشیت الهی داشتن جهل محض است بلکه بر قائل وی خوف کفر و هر که میخواهد که نزد جمیع طوائف اسلام مسلم باشد بر وی
توبه کردن از جمله گناهان خرد و بزرگ بسیار و اندک واجب است خواه متعلق باعمال ظاهره باشد یا باخلاق باطنه
و باید که نفس خود را از اقوال و افعال و احوال و اعمال از وقوع در ارتداد که مبطل اعمال و موجب سوء خاتمه رجال و خسران
حال و مآل است نگاهدارد و اگر بتقدیر الهی کاری از وی صادر شود که موجب ردت و حبط حسنات باشد فی الحال
از آن تائب شود و عزم بالجزم بر عدم اعاده کند تا سعادت حاصل او آید این است عقاید حقه که خلاصه کتاب
و سنت و آثار سلف صالح باشد و چون باین اعتقادها چهره شاهد ایمان نورانی گردد طالب نجات را باید که تقوی
و پرهیزگاری و ترسکاری که اساس جمله اعمال و ملاک جمیع احوال است در پیش گیرد و در هر کاری که نصب العین دارد
بر آن بنیاد نهد و از آن انحراف نورزد آیات داله بر فضیلت تقوی زیاده بر یک نیم صد است و در چهل آیه از آن
امر بتقوی است و در خصال خیر هیچ شی اکثر الذکر و الثناء از تقوی نیست و در احادیث صحیحه نیز بسیار تفاصیل خیر
در تقوی وارد شده و گرامی تر مردم نزد خدا کسی است که متقی تر است و او تعالی محب و ولی و مربی و مزکی و ناصر
و حامی اوست و حسن مآب و خیر عاقبة او را مهیا است و بهشت برای او موعود است و تقوی لباس خیرات
و خیر زاد تقوی است و تقوی شرط و سبب مثوبت و دفع اعداء و امداد و مغفرت و رحمت و تکفیر سیئات و فتح برکات
و رفع درجات و موجب تفرقه در میان حق و باطل و خروج از مضائق و حصول رزق از آنجا که گمان نباشد هست
و هم موجب اعظام اجر و صلاح عمل و فلاح حال و شکر ذو الجلال و مزید نعمت است و حق تعالی مومنان را امر کرده که
در تقوی تعاون یکدیگر کنند و آمر را مدح فرموده و تمام اولین و آخرین بدان وصیت کرده شده اند پس اگر دعوی طلب
صادق است و نجات آخرت و سلوک سبیل حق پیش نهاد خاطر عاشق تقوی و واله و فریفته آن باید بود بوجهیکه
هیچ چیز از آن مانع نشود گو جن و انس بر خلاف آن جمع شوند شیطان دشمن قوی انسان است ایمنی از تسویلات
وی جز بتوسل کتاب و سنت میسر نیست و نفس اماره خادم شیطان است هر طرف که او میخواهد میکشد و آدمی را
بصورت تقوی دلالت کرده از معنی آن بیگانه میسازد چنانکه حال اکثر مدعیان شاهد عدل است پس خنک کسی است
که خود را از دام مکائد شیطان و نفس وا رهاند و معنی تقوی را خوب بشناسد تا استعمالش باسانی دست بهم دهد معنی تقوی

در لغت پرهیزگاری است و در شریعت معنی خاص و عام هر دو دارد اول صیانت و اجتناب از مضرات در آخرت است
و این نقصان و زیادت می پذیرد و ادنای آن احتراز کردن از شرک و انواع آنست که موجب تابید در نار باشد
و اعلای آن تنزه از چیزی است که عائق سیر سالک الی الله و انقطاع او از حق تعالی باشد و همین است مراد
در قوله تعالی وَاتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ دوم صیانت نفس است از آنچه بدان مستحق عقوبت شود خواه باشد
یا فعل ترک باشد یا اخذ و این در شرع مشهور است و نزدیک اطلاق و عدم قرینه همین مراد باشد و درین اجتناب
کبائر لازم و در صغائر گونه اختلاف است و حاصل نمیشود تقوی مگر باجتناب از منکرات و منهیات و اتیان معروفات
و مامورات و این منکرات و معروفات بهر یک اعضا تعلق دارد مراد آنست که بنادیدنی چشم نکشاید و بناشنیدنی
گوش ننهد و ناگرفتنی بدست نگیرد و ناخوردنی نخورد و ناآشامیدنی ناشامد و ما لا یعنی نگوید و راه نارفتنی نپوید
و ناپوشیدنی نپوشد و سجده ناکردنی نکند و فرج را در حرام استعمال ننماید و قس علی ذلک و اعظم مواضع منکرات
قلب است که بفساد وی تمام بدن فاسد میشود و اصلاح وی اهم اشیاء است و اعضا رئیسه او افساد وی
باخلاق سیئه است و صلاح او باخلاق حسنه هر امر قبیح را بامر حسن که مقابل اوست مبدل باید ساخت کفر را بایمان
و نفاق را باخلاص و غضب را برضا و بخل را بجود و حدت طبع را بلینت و اشتغال بغیر را باشتغال بحق و علی هذا
القیاس غرض که چون در هر کار تقوی مد نظر شد رفته رفته این منکرات مبدل بمعروفات شود و خصائل مذمومه بصفات
محموده و افعال قبیحه باعمال حسنه و مفاسد بمصالح تبدیل یابد و تحلیه بفضائل و تخلیه از رذائل صورت گیرد
و اشتغال بغیر اندک اندک رو بکمی آورده اشتغال بحق بجای آن نشیند تا آنکه قلب بالکلیه از خیال غیر صافی گردد
و ما سوای حق از دل فراموش شود و بکلیه مائل بآن عالیجناب گردد درینوقت دریچه معرفت حقیقی بر دل وی
بکشاینه و آنچه بطریق علم معلوم کرده بود بکشف و شهود عیان نماید استدلال بداهت گردد و از علم
بمعلوم رسد و بآنچه در کتاب و سنت است مائل تر شود و اعتقاد حقیقتش روی در ترقی نهد و از بدعت
و محدث و امثال آن انحراف ورزد و تمسک بقرآن و حدیث در هر کاری بدو آماده شد که نه گوش بر سخنی
که سر مو از قول و فعل رسول صلی الله علیه وسلم مخالفت داشته باشد نهد و همه تن محو اتباع گردد نور علی نور شود
بیت
دادیم ترا ز گنج مقصود نشان * گر ما نرسیدیم تو باری برسی * و بالله التوفیق و آخر دعوانا ان الحمد لله

تمت
رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و من تبعهم اجمعین
الحمد لله
المصنف

وقع الفراغ من تسوید هذا الکتاب یوم الجمعة الثالث من شهر رمضان المبارک سنة ثمان و ثمانین
و مائتین والف الهجریة علی صاحبها الصلوة والتحیة وکان تالیفه فی عشرة کاملة ببلدة بهوپال صانها
الله عن الزوال علی ید مؤلفه الفقیر صدیق بن حسن بن علی الحسینی البخاری القنوجی ختم الله بالحسنی و الحقه بسلفه
الصالحین وجعل له لسان صدق فی الآخرین والحمد لله اولا و آخرا و ظاهرا و باطنا

صحت نامہ بغیۃ الرائد فی شرح العقائد

صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب	صفحہ	سطر	خطا	صواب
۲	۱۴	مقید	مفید	۱۶	۲۳	تفصیلا	تفصیلیا	۴۵	۱۱	برون	بردن
۳	۵	امتیار	امتیازش	۱۷	۲۲	مذہب	جانب	۴۶	۱۹	شقفت	شقفت
۴	۹	ذور	دور	۱۸	۱۱	حفو	حقو	۴۷	۱۰	تآل	کال
۴	۱	امام	انام	۱۸	۲۷	یالنصوص	النصوص	۴۷	۱۵	جبریل	کہ جبریل
۴	۱۷	دلیری	رادلیری	۲۰	۴	بیاط	یاقط	۵۲	۱۳	وقالہ	قالہ
۴	۱۰	وبخبر	بخبر	۲۰	۴	الھیط	اَلحیط	۵۲	۱۶	گذاشتند	گذشتند
۶	۱۶	عزیزہ	غریزہ	۲۰	۶	یاتوا	باتوا	۵۴	۱۲	احصی	احصاء
۶	۲۳	ہرتج	بہیچ	۲۸	۲۱	صغر	صغیر	۵۴	۲۵	حقیقت	حقیت
۷	۵	آری	بلکہ	۲۹	۱۷	جبراختیا	جبر واختیا	۵۵	۲۰	یتبع	یتبغ
۷	۲۵	ہیچ	ناہیچ	۳۰	۱۶	ذم	در ذم	۵۵	۲۳	کہ	بود کہ
۹	۱۸	چنین مید	مبادا چنین	۳۱	۵	وددوری	وودری	۵۶	۲	بعداست	بعدالت
۱۰	۱۳	بالماہیۃ	بالمائیۃ	۳۱	۱۲	یعتی	یعنی	۵۹	۱۱	ہریکی	مریکی
۱۰	۱۸	حرار	فرار	۳۱	۱۶	یتسالہ	یتسائلہم	۵۹	۱۳	ازلہ	ازالہ
۱۱	۲	خذا	خدا	۳۳	۱۶	بی عقل	بی عقلی	۶۰	۲	المتلصفہ	المتصفۃ
۱۱	۵	باہر	باہر	۳۸	۲۳	وی وباغی	وی باغی	〃	۶	ہزقان	ہر زمان
	۱۶	دران	دیران	۳۷	۲	وعقل	عقل	۶۲	۲۰	ولاالفنفہ	ولاالضیفہ
	۱۹	ذات	ذوات	۳۹	۹	برجیع	مرجع	۶۲	۲۷	میدہم	میدہیم
۱۲	۲۱	الہیہ	آلہہ	۳۹	۱۱	لیبی	لعبی	۶۸	۱۰	بما	رحما
۱۴	۶	یکلمہ	یتکلمہ	۴۰	۱۱	یاہیچکی	باہیچکی	۶۸	۲۵	وتفسیر	برتفسیر
۱۴	۷	ایاک	اباک	۴۱	۳	وماش	وناش	۷۰	۳	چیزی	خبری
۱۵	۷	وارد	دارد	۴۳	۱۸	تہنون	تتہمون	۷۱	۱۴	تلفر	نکفر
۱۶	۱۷	بران	+	۴۴	۵	ابن اباجہ	ابن ماجہ	۷۲	۲۴	متمسکی	متمسکی

تمت